

نه جام زهر و نه نوشدارو!

چرخش استراتژیک بزرگ در پاسخ به ضرورت‌های حفظ قدرت

« تفاهم هسته‌ای میان جمهوری اسلامی ایران و شش قدرت امپریالیستی، به ویژه آمریکا حتی اگر به توافق هسته‌ای مورد نظر طرفین نرسد رخداد مهمی است زیرا پس از ۳۶ سال فصل جدیدی را در روابط جمهوری اسلامی با امپریالیسم آمریکا گشود. اما نتایج پایانی این فصل هنوز نانوخته است و در واقع قابل پیش‌بینی نیست. در این میان، درک این واقعیت برای توده‌های مردم در ایران حیاتی است که، این «تفاهم» نه ماهیت جمهوری اسلامی را عوض می‌کند و نه ماهیت امپریالیسم آمریکا را. این رابطه و تفاهم هیچ ربطی به منافع کوتاه مدت و دراز مدت مردم ایران و خاورمیانه و جهان ندارد و بی‌تردید دهشت‌های جدیدی را برای مردم این منطقه در انبان دارد.

فهرست

- ۶ حرکت امپراتوری آمریکا برای مواجهه با چالش‌های اوج یابنده
- ۹ شرکت در سوسیال فوروم جهانی
- ۱۳ آیا هیچ کار دیگری نمی‌توان کرد؟
- ۱۸ یونان: مشکلی که قرار است سبزی حل کند چیست؟
- ۲۱ گزیده‌هایی از سخنان باب آواکیان
- ۲۴ علم و انقلاب



این پیام ماه مه است

تنها راه چاره، انقلاب است، انقلاب کمونیستی!

« این پیام کسانی است که بردگی را بر نمی‌تابند، به هیچ شکل و در هیچ نقطه‌ای این کره‌ی خاکی. دنیای قرن بیست و یکم، دنیایی است بس کهنه که ستم و بهره‌کشی و نابرابری از هر روزنه‌اش بیرون می‌جهد و میلیاردها نفر را به کام خود می‌کشد. نظام حاکم بر دنیا، زندگی را برای اکثریت انسان‌ها غیرقابل تحمل کرده و به جای شادابی و نشاط و تعاون و تلاش آگاهانه، بی‌آیندگی و توهم و جهل و خودخواهی را به آنان عرضه می‌کند.

طبقه‌ی سرمایه‌دار که در رأس این نظام نشسته است، زندگی همه‌ی انسان‌ها را تابع انباشت سرمایه و کسب سود می‌کند. سودافزایی دائمی ماشین سرمایه به قیمت مرگ تدریجی توده‌های زحمت‌کش در خط تولید بین‌المللی است؛ به قیمت بی‌کاری و فلاکت کسانی که مرتباً از چرخه‌ی تولید به بیرون پرتاب می‌شوند؛ به قیمت تخریب لجام‌گسیخته‌ی طبیعت. فوق‌استثمار در مشقت‌خانه‌ها، در اقتصاد غیررسمی، تحت سیاست ریاضت‌کشی و رواج مشاغل موقتی و پیمانی، همه‌جا گستر شده است. میلیون‌ها کودک به خاطر گرسنگی و فقر و بیماری‌های ساده، به سوی مرگ محتوم روان‌اند. میلیون‌ها نفر از آفریقا و آسیا و چهارگوشه‌ی جهان به امید دست یافتن به کار و امنیت و آرامش جابه‌جا می‌شوند اما به صخره‌های سخت واقعیت تلخ حاکم بر جهان برخورد می‌کنند. گروهی در همان ابتدا طعمه‌ی امواج می‌شوند و دیگران تا به آخر طعم تلخ مهاجر بودن و بی‌کار بودن و غیرقانونی بودن را خواهند چشید. دنیای کنونی، دنیای ستم‌ها و بی‌عدالتی‌ها است. در ایالات متحده‌ی آمریکا هر روز سپاه پوست یا رنگین‌پوستی قربانی خشونت پلیس شده و جان می‌بازد. در ایران زحمت‌کشان شریفی مانند یونس عساکره کارگر خرمشهری در عکس‌العمل به

دعواهای درون هیئت حاکمه‌ی آمریکا

تحلیل‌گران غربی می‌گویند، این توافق بیشتر از آن که از درون جمهوری اسلامی به چالش کشیده شود از درون هیئت حاکمه‌ی آمریکا به چالش کشیده خواهد شد. محتوای نزاع حاد در هیئت حاکمه‌ی آمریکا بر سر برنامه‌ی هسته‌ای ایران و جزئیات آن نیست. مخالفین اوباما در هیئت حاکمه‌ی آمریکا، معتقدند که این چرخش استراتژیک در رویکرد نسبت به ایران در واقع سلسله‌مراتب قدرت منطقه‌ای را بر هم خواهد زد. به طور مثال، اسرائیل و عربستان سعودی را تضعیف خواهد کرد. یکی از متخصصین سیاست خارجی آمریکا می‌نویسد: «این نزاع عمدتاً بر سر چالش‌های ایران در مقابل رهبری ایالات متحده در خاورمیانه و خطراتی است که جاه‌طلبی‌های ژئوپلیتیک ایران برای متحدین آمریکا به ویژه اسرائیل و عربستان سعودی به وجود می‌آورد. در مقابل، طرفداران این معامله معتقدند بهترین راه برای ایالات متحده در حل این مساله آن است که ایران را در نظم منطقه‌ای ادغام کند و در همان حال مواظب جاه‌طلبی‌هایش باشد. معامله‌ی هسته‌ای اولین گام در این راه است و جزئیات معامله اهمیت زیادی ندارد زیرا هدف نهایی آن عوض کردن مقاصد ایران است و نه نابود کردن توانایی‌هایش.» (جرمی شپیرو، فارین پالیسی، ۷ آوریل ۲۰۱۵)

مناظره و اختلاف بر سر «برنامه‌ی هسته‌ای» و «توافق هسته‌ای» در هیئت حاکمه‌ی آمریکا (که در اختلاف میان اوباما و نمایندگان کنگره‌ی آمریکا انعکاس یافته است) صرفاً وسیله‌ی نقلیه‌ای برای پیش کشیدن مسایل بزرگ‌تر است. از جمله این که آمریکا در خاورمیانه و شمال آفریقا چه نقشی را بازی خواهد کرد و به طور کلی ارزیابی وی از اهمیت خاورمیانه برای تضمین هژمونی جهانی آمریکا چیست؟ جرمی شپیرو می‌نویسد: «برای اوباما معامله با ایران صرفاً بخش مرکزی در تلاش‌های وی برای منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای نیست بلکه همچنین بخشی از تلاش‌های او برای بیرون کشیدن آمریکا از درگیر شدن در نزاع‌های بی‌حاصل منطقه می‌باشد. او می‌خواهد آمریکا را داور منطقه کند و نه فعال مستقیم در جنگ‌های داخلی نامحدود. داور نه دوست دارد و نه دشمن.» (شپیرو ۲۰۱۵)

مصاحبه‌ی اوباما با توماس فریدمن گوشه‌هایی از علل مخالفت حاد اسرائیل و عربستان را آشکار می‌کند. اوباما بر اهمیت حفظ قدرت منطقه‌ای اسرائیل تأکید کرده و می‌گوید، «من مطلقاً متعهد به آن هستم که آنان برتری کیفی نظامی‌شان را حفظ کنند» اما گفت، «من باید حق مخالفت با سیاست‌های اسرائیل، ... را داشته باشم بدون آنکه گفته شود که ضداسرائیل هستم و نخست‌وزیر نتانیاهو هم باید بتواند با سیاست‌های من مخالف باشد بدون آن که ضدموکرات قلمداد شود.» اما لحن اوباما در مورد عربستان متفاوت بود. اوباما تعهدات آمریکا نسبت به عربستان سعودی را تکرار کرد اما تأکید کرد که عربستان سعودی بیش از خطر «بیرونی» با خطر «درونی» مواجه است: «جمعیتی که در برخی موارد احساس بیگانگی می‌کند، جوانانی که بی‌کارند، و یک ایدئولوژی مهلک و نیهیلیستی و این اعتقاد که هیچ خروجی سیاسی مشروعی را برای این نارضایتی‌ها نمی‌توان فراهم کرد. ما باید بپرسیم چگونه می‌توانیم در عین حال که دفاع این کشورها را در مقابل تهدید خارجی تقویت می‌کنیم، ساختارهای سیاسی این کشورها را هم تقویت کنیم به طوری که جوانان سنی احساس کنند که انتخاب دیگری به جز داعش ندارند.» (توماس فریدمن، ۵ آوریل ۲۰۱۵)

به این ترتیب، روشن می‌شود که بخشی از «دکترین اوباما» در رابطه با خاورمیانه ایجاد تغییراتی در موقعیت دولت‌هایی است که ثباتشان

فضای تبلیغاتی-رسانه‌ای را جزئیات این معامله اشغال کرده است. اما معماران این تفاهم، در اتاق‌های دربسته و در نشریات سیاست‌گذار و امنیتی با صراحت می‌گویند که مساله‌ی عمده رسیدن به تفاهم هسته‌ای نیست بلکه آغاز روابطی جدید میان جمهوری اسلامی و قدرت‌های امپریالیستی غرب به ویژه آمریکا است. در واقع، مهم‌ترین بخش این قرارداد نهادینه کردن فرآیندی ده‌ساله است که جمهوری اسلامی ایران و آمریکا را ملزم به داشتن روابط دیپلماتیک، سیاسی و نظامی نزدیک با یکدیگر می‌کند.

این آغاز، عمدتاً نتیجه‌ی چرخشی استراتژیک در رویکرد ایالات متحده نسبت به جمهوری اسلامی است. ایالات متحده از سیاست به حاشیه راندن و منفرد کردن جمهوری اسلامی با هدف «تغییر رژیم» در ایران به سیاست اتحاد با جمهوری اسلامی، ادغام آن در ساختارهای سیاسی سلطه‌اش در خاورمیانه روی آورده است. عادی‌سازی روابط با جمهوری اسلامی بخش تعیین‌کننده‌ای از رویکرد جدید آمریکا به خاورمیانه است که برخی تحلیل‌گران آن را «دکترین اوباما» خوانده‌اند (توماس فریدمن، ۵ آوریل ۲۰۱۵، نیویورک تایمز).

اوباما در مصاحبه‌ای که پس از عقد تفاهم‌نامه‌ی هسته‌ای انجام داد در مورد دکترین اوباما گفت: «من ابهامی در این مساله باقی نگذاشته‌ام که هرگز به ایران اجازه دست یافتن به سلاح هسته‌ای را نخواهم داد و فکر می‌کنم آن‌ها منظور ما را می‌فهمند. اما می‌گویم امیدوارم که بتوانیم این طرح دیپلماتیک را به سرانجام برسانیم و عصری جدید در روابط ایالات متحده-ایران و در روابط ایران با همسایگانش شروع شود.» این سیاست در جواب به تضادها و چالش‌هایی مدون شده است که امپریالیسم آمریکا در خاورمیانه و در جهان با آن‌ها روبه‌رو است. شک نیست که شتاب فروپاشی و هرج و مرج در ساختارهای سیاسی خاورمیانه، گسترش داعش در عراق و سوریه و احیای القاعده، دورنمای رسیدن داعش به مرزهای اسرائیل در اردن، دورنمای جنگ داخلی در عربستان سعودی، واقعیت رشد و گسترش نفوذ چین و روسیه در خاورمیانه و شمال آفریقا امپریالیسم آمریکا را به جستجوی متحدینی در وجود جمهوری اسلامی وادار کرده است. راجر کوهن که از صهیونیست‌های طرفدار اوباما است در روزنامه‌ی نیویورک تایمز می‌نویسد: «پرزیدنت اوباما از طریق پیگیری شجاعانه‌اش دینامیک استراتژیک خاورمیانه را تغییر داده است. ... بستن راه پیشروی ایران به سوی بمب اتمی، پرهیز از ورود به جنگی دیگر با یک کشور مسلمان و برقراری مجدد رابطه‌ی دیپلماتیک با قدرتی با ثبات که دشمن داعش خونخوار است، یک سیاست مجاب‌کننده برای آمریکا است که با فروپاشی نظم در خاورمیانه مواجه است.» (کوهن، ۲۰۱۵)

در واقع توانایی جمهوری اسلامی در سرکوب امنیتی، سرکوب اجتماعی و فریب سیاسی-انتخاباتی و همچنین حفظ اتحاد حکومتی در مواجهه با چالش‌های داخلی و منطقه‌ای از شاخص‌هایی است که در منطقه‌ی پرتلاطم خاورمیانه سیاست‌گذاران امپریالیسم آمریکا را «آغوا» کرده و خواهان کشیدن جمهوری اسلامی به درون ساختارهای هژمونی خود در خاورمیانه است. اوباما در مصاحبه‌ی پیش‌گفته، ضمن تکرار عوام‌فریبی خاص خود در زمینه‌ی علاقه‌اش به استقرار صلح در خاورمیانه، ابراز ناراحتی از ریخته شدن بمب بر سر کودکان و از جا کنده شدن میلیون‌ها تن از مردم این منطقه به اصل مطلب پرداخته و روشن می‌کند که ضرورت اتخاذ رویکرد جدید نسبت به جمهوری اسلامی را وضعیت از هم گسیخته‌ی خاورمیانه، خطر فروپاشی یک به یک دولت‌های این منطقه و همراه با آن از بین رفتن کنترل آمریکا بر خاورمیانه به وجود آورده است. او می‌گوید، «منافع آمریکا در منطقه در حال حاضر، نه نفت است و نه قلمرو. ... منافع ما در آن است که تضمین کنیم این منطقه کار کند و اگر خوب کار کند برای ما هم خوب است. با توجه به آن چه شده است، این یک پروژه‌ی بزرگ خواهد بود اما فکر می‌کنم این (چارچوب

عمیقاً وابسته به حمایت نظامی و سیاسی آمریکا است و دولت اوباما، این موقعیت را غیرقابل دوام می‌داند و با ضرورت پاسخ‌گویی به این وضعیت روبه‌رو است. دکتترین اوباما با چه سیاستی به این ضرورت پاسخ می‌دهد؟ «خاورمیانه‌ای کردن جنگ‌های خاورمیانه» یکی از اهداف اعلام‌شده‌ی اوباما است. به عبارت دیگر، یک جنبه از سیاست جدید آمریکا ادغام بیشتر ایران در نظام اقتصاد جهانی و در تعهدات سیاسی و نظامی منطقه‌ای است و جنبه‌ی دیگر، تسلیح عربستان و متحدین آن در جنگ یمن در مقابل ایران و متحدین ایران است. اوباما با صراحت می‌گوید که همراه با دیپلماسی هسته‌ای، آمریکا در مقابل فعالیت‌های «بی‌ثبات کننده‌ی» ایران به دیگر کشورهای منطقه کمک خواهد کرد که جلوی ایران در بیابند. به اعتقاد وی ترکیب این دو سیاست (یعنی، دیپلماسی با ایران و دامن زدن به جنگ کشورهای عرب با ایران) دارای پتانسیلی است که ایران را وادار به تغییر رفتار در عرصه‌های بزرگ‌تر کند. اما هیچ یک از این محاسبات امپریالیستی به نتیجه‌ای که اوباما می‌گوید نخواهد رسید. نتیجه‌ی این سیاست فقط گسترش جنگ‌های ارتجاعی در خاورمیانه خواهد بود. اوباما می‌گوید، کشورهای عرب منطقه در ازای کمک‌های آمریکا، «باید مایل باشند که نیروهای پیاده نظام‌شان را برای حل مسایل منطقه به کار بگیرند. ... به طور مثال در سوریه. ...». اوبامای عوام‌فریب سؤال عجیبی می‌کند: «چرا عرب‌ها نمی‌توانند علیه لگدمال کردن حقوق بشر در ابعاد وحشتناک و علیه کارهای بشار اسد بجنگند؟» اما در پرتو این عوام‌فریبی می‌خواهد محتاطانه حرف دیگری را هم بزند و واقعیتی دیگر را در مورد این متحدین آمریکا و اینکه قصرهایشان بر بنیادی شنی بنا شده است اعلام کند: «آن‌ها باید تغییراتی به وجود آورند که جوابگوی مردم‌شان باشند. ... بزرگ‌ترین خطری که آن‌ها را تهدید می‌کند ایران نیست. بلکه از ناراضی‌ترین درونی است.» (توماس فریدمن، ۵ آوریل).

محاسبات امپریالیستی اوباما آن است که آمریکا می‌تواند یک جنگ «با شدت پایین» میان بازیگران دولتی و غیردولتی این منطقه به وجود بیاورد و خودش از دور نقش «داور» را بازی کند. محاسبات مخالفین وی آن است که استراتژی اوباما، متحدین سابق آمریکا را از آن دور خواهد کرد بدون آنکه بتواند متحدین باثبات‌تری را جایگزین کند. جواب اوباما آن است که راهکارهای گذشته‌ی ایالات متحده در خاورمیانه نه تنها جواب نداده‌اند بلکه وضعیت خاورمیانه را بدتر کرده‌اند. این به معنای آن است که امپریالیسم آمریکا در ربع قرن‌ی که از پایان «جنگ سرد» می‌گذرد قادر به تبدیل خاورمیانه به یک منطقه‌ی باثبات تحت هژمونی خود نبوده است. برعکس، این منطقه و چالش‌های آن مرتباً قدرت آمریکا و نفوذ جهانی‌اش را تحلیل برده است.

واقعیت چیست؟ در چند دهه‌ی گذشته هر تغییر ارتجاعی و امپریالیستی در این منطقه به گسترش جنگ‌های درهم برهم که دولت‌ها و جنگ‌سالاران اسلامی و نیروهای ارتجاعی خارج از دولت‌ها پیش می‌برند، افزوده است؛ شکاف‌های طبقاتی افزایش یافته و گسترش فقر به ثابت منطقه تبدیل شده است و جنگ‌ها و فلاکت اقتصادی دست در دست هم به جا به جایی ده‌ها میلیون نفر از جمعیت این منطقه منجر شده است. اما «دکتترین اوباما» نیز نتیجه‌ای جز این به بار نخواهد آورد به این علت اساسی و پایه‌ای که این منطقه به شدت و بیش از هر برهه در تاریخ نیازمند تغییرات انقلابی است و هر راهی به جز آن موجب تشدید فلاکت و رنج‌های این منطقه خواهد شد.

حتا از منظر منافع امپریالیسم آمریکا، «دکتترین اوباما» قمار بزرگی محسوب می‌شود. آنچه برای یک قدرت خوب است برای قدرت‌های دیگر بد است. بنابراین، نیروهای قدرتمندی در میدان خواهند بود که این سیاست را به شکست بکشانند. وضعیت امپریالیسم آمریکا و متحدینش در خاورمیانه بخشی از یک تصویر جهانی است: قدرت اقتصادی و سیاسی بلامنازع آمریکا در جهان رو به افول گذاشته است؛ قدرت‌های جهانی

تازه‌نفس مانند چین و قدرت‌های احیا شده مانند روسیه نفوذ خود را در مناطق تحت هژمونی آمریکا (از جمله خاورمیانه) جهش‌وار گسترش می‌دهند و متحدین اروپایی آمریکا نیز سهم بیشتری را از جهان تحت سلطه‌ی آمریکا طلب می‌کنند.

نه جام زهر و نه نوشدارو؛ ضرورت‌های مقابل جمهوری اسلامی ایران و چالش‌های روابط جدید

قبول «تفاهم هسته‌ای» از سوی جمهوری اسلامی ایران نیز گام اول در عادی‌سازی روابط با آمریکا است. روحانی تأکید کرد که این قرارداد در واقع آغاز «تعامل با جهان» است و برقراری روابط با قدرت‌هایی که جمهوری اسلامی با آن‌ها رابطه نداشته است و حتا با کسانی که «خصم» حساب می‌شدند در دستور کار این دولت است. وی گفت، «برخی فکر می‌کنند ما یا باید با جهان بجنگیم یا تسلیم شویم. ما می‌گوییم که راه سومی هست. ما نیاز به یک روابط بهتر داریم.» (کوهن، ۲۰۱۵)

این سخنان بیان‌گر راهکار جدید جهانی و منطقه‌ای جمهوری اسلامی است که بر اجماع هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی متکی است. انتخاب روحانی در واقع محصول «تعامل» جناح معروف به «پراگماتیست» (که رفسنجانی سخنگوی آن است) با جناح معروف به اصولگرا (که سخنگویش خامنه‌ای است) و همچنین «تعامل» با کشورهای غربی بر سر این دورنما بود. هسته‌ی مرکزی دعوای میان این‌ها بر سر آن بوده است که حول چه راهکاری متحد شوند تا بتوانند نظام جمهوری اسلامی را در مقابل دو چالش حفظ کنند. چالش اول: علیه اکثریت توده‌های مردم از کارگران و زنان و معلمان و ملل تحت ستم و دهقانان ویران‌شده که همواره زیر ستم و استثمار این نظام لگدمال شده‌اند و حال و آینده‌شان به یغما رفته است. و چالش دوم: علیه دولت‌های منطقه که با حمایت امپریالیسم آمریکا در رقابت و دشمنی با جمهوری اسلامی قرار دارند. تا بدان جا که به چالش توده‌های مردم مربوط است هسته‌ی مرکزی سیاست همه‌ی جناح‌ها سرکوب امنیتی، سرکوب اجتماعی (که در لگدمال کردن حقوق زنان فشرده می‌شود)، رواج دین و خرافه‌ی دینی، فریب کاری سیاسی از طریق انتخابات و جناح‌بازی‌ها بوده است. با این تفاوت که در زمینه‌ی فریب کاری سیاسی گاه از اصلاح‌طلبان استفاده کرده‌اند و گاه آنان را به حاشیه رانده‌اند. در زمینه‌ی چالش دوم، هسته‌ی مرکزی راهکار جناح «پراگماتیست» بازگرداندن ایران به کلوب امپریالیسم آمریکا در منطقه بوده است. هسته‌ی مرکزی راهکار جناح «اصول‌گرا» ادامه‌ی سیاست‌بازی در میان شکاف‌های امپریالیسم آمریکا با روسیه و چین است. (به توضیحات رجوع شود)

کریم سجادپور از تحلیل‌گران «وقف کارنگی برای صلح بین‌المللی» می‌گوید: «روحانی می‌خواهد دن سیائوپین ایران بشود. و شعارش این است: حفظ نظام، توسعه‌ی سریع اقتصاد، باز کردن درها به روی جهان. روحانی نمی‌خواهد گورباچف ایران باشد. او انطباق‌گرا است و نه دگرگون ساز. او بخشی از نظام است و همین امر دست او را باز می‌گذارد. ... و معتقد است که تنوکراسی ایران با عادی‌سازی روابط با باقی جهان از جمله ایالات متحده سازگار است و چه بسا بقایش وابسته به این عادی‌سازی است.» (راجر کوهن، ۲۰۱۵)

این واقعیتی است که تحریم‌ها اهرم مهمی در وادار کردن جمهوری اسلامی به اتخاذ چنین رویکردی بود به ویژه آنکه این تحریم‌ها همراه بودند با تهدیدات نظامی (مانند، «روی میز بودن نقشه‌ی حمله‌ی نظامی» از سوی کاخ سفید، تهدیدات صریح اسرائیل)، خراب کاری سایبری در تأسیسات هسته‌ای، جاسوسی اطلاعاتی بسیار سنگین علیه جمهوری اسلامی (که در افشاگری‌های اسنودن بر ملا شد)، ترورهای هسته‌ای در داخل ایران. اما در نهایت اتخاذ این رویکرد، پاسخ‌گویی جمهوری

اسلامی به ضرورت حفظ قدرت سیاسی و تقویت بنیادهای قدرتش است - همان‌طور که غنی‌سازی صد میلیارد دلاری برای گسترش فن‌آوری هسته‌ای با هدف رسیدن به ظرفیت تولید سلاح هسته‌ای نیز با هدف حفظ و تقویت نظام جمهوری اسلامی بوده است.

اما سیاست‌های گذشته‌ی جمهوری اسلامی در عرصه‌ی بین‌المللی ورشکسته از آب درآمد و تضادهای ساختاری نظام ارتجاعی‌اش را حادث کرد. به ویژه، گسترش عجیب داعش در خاورمیانه که از فقر و فلاکت و آوارگی مردم عراق و سوریه تغذیه می‌کند و با تکیه بر پیشروی‌های برق‌آسایش تبدیل به نیرویی جذاب برای ده‌ها میلیون مردم فقیر این منطقه، از جمله مناطق محروم ایران شده است جمهوری اسلامی را به شدت به هراس انداخت.

کلیت این وضعیت باندهای حاکم در جمهوری اسلامی را به تکاپوی ورود به «جامعه‌ی ملل» کرده است تا هم جایگاه امن و مشروعی در میان دولت‌های خاورمیانه بیابد و هم از موهبات ورود سرمایه‌های بین‌المللی برای چاره کردن وضعیت اقتصادی‌اش برخوردار شود. اصول‌گرایان با قرارداد هسته‌ای تا بدان جا موافق‌اند که حاکمیت رژیم جمهوری اسلامی را تضمین کند و امپریالیست‌ها آن را به عنوان قدرت مشروع منطقه‌ای به رسمیت بشناسند. هر دو جناح به یک اجماع کلی رسیده‌اند که این تفاهم هسته‌ای گام بزرگی در این راه بوده است. او‌باما نیز با صراحت اعلام کرد که «تغییر رژیم» در دستور کار آمریکا نیست.

بنا بر این، اتخاذ رویکرد جدید را نمی‌توان «سر کشیدن جام زهر» از سوی حاکمان اسلامی دانست. اما خیلی زود ثابت شد که این رویکرد برای جمهوری اسلامی «نوشدارو» نیز نیست. به طور مثال، حتی قبل از آنکه جوهر امضای پای تفاهم هسته‌ای خشک شود، عربستان سعودی و متحدینش با حمایت آمریکا در یمن وارد جنگ با حوثی‌ها که زیر حمایت جمهوری اسلامی هستند شدند و جمهوری اسلامی را به چالش کشیدند. او‌باما نیز اعلام کرد بخشی از «بسته‌ی» رابطه با ایران، تقویت نظامی دشمنان جمهوری اسلامی در منطقه برای ورود به جنگ‌های منطقه است. خود این مساله به شدت برای هیئت حاکمه‌ی اسلامی تکان‌دهنده بود. زیرا خوب می‌دانند که ضرورت بقای قدرت سیاسی آنان را وارد در باتلاق جنگ‌های خاورمیانه خواهد کرد و همین امر تضادهای طبقاتی و اجتماعی موجود را حادث کرده و گسل‌های جدیدی را در صفوف هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی باز خواهد کرد.

علاوه بر این، وضعیت بی‌ثبات تناسب قوای میان قدرت‌های امپریالیستی و افول موقعیت آمریکا به عنوان تنها ابرقدرت جهان و هم‌چنین به میدان آمدن قدرت‌های بزرگی مانند چین و روسیه که مرتباً در سیاست‌های آمریکا خرابکاری می‌کنند تا منافع خود را پیش برند، امیدهای باندهای حاکم در ایران به داشتن حمایت یک کشور امپریالیستی باثبات و قوی را به ناامیدی و استیصال تبدیل کرده و به نگرش‌های مختلف در باره‌ی چگونگی حفظ نظام پا می‌دهد.

ژست‌های مردم فریب، تبلیغات دروغین

ورود جمهوری اسلامی به رابطه‌ی جدید با امپریالیسم آمریکا هیچ ربطی به منافع توده‌های مردم ندارد، همان‌طور که تخاصم دیرینه‌ی میان جمهوری اسلامی با امپریالیسم آمریکا نیز تخاصمی با محتوای ارتجاعی، بی‌ارتباط به منافع توده‌های مردم و ضدیت میان دو قشر حاکمه‌ی ارتجاعی و نظام‌های استثمارگر و ستم‌گر آنان بوده است. توهم در این مورد فقط به نظام جمهوری اسلامی و سران‌ش فایده می‌رساند که بتوانند یک‌بار دیگر توده‌های مردم را گیج کرده و انرژی تغییرطلب آنان را به مجاری تحکیم سنگرهای خود هدایت کنند. همان‌طور که اطلاعیه‌ی حزب ما (نوامبر ۲۰۱۴) در مورد «قرارداد ژنو» که زمینه‌ساز تفاهم‌نامه‌ی هسته‌ای اخیر بود اعلام کرد، «ژست‌های بادکنکی مذاکره‌کنندگان جمهوری اسلامی

مانند ظریف که «ما به آن‌ها فهماندیم باید با ما از جایگاه برابر حرف بزنند» فقط تبلیغات بازاری یک تکنوکرات مرتجع جهان‌سومی است. ... در نظام سلسله‌مراتبی امپریالیسم جهانی، «جایگاه برابر» فقط به روابط آن شش قدرتی که در اجلاس ژنو بودند (یعنی، آمریکا- بریتانیا- روسیه- فرانسه- آلمان- چین به علاوه‌ی ژاپن که در جلسه نبود ولی در زمره‌ی قدرت‌های بزرگ است) اختصاص دارد و دولت‌های کشورهای تحت سلطه مانند جمهوری اسلامی، ترکیه، پاکستان، عربستان و غیره به طور تبعی در این نظام سازمان یافته و اداره می‌شوند. مهم نیست که آیا سران این دولت‌ها تیپ‌هایی مثل روحانی هستند یا احمدی‌نژاد؛ ژنرال‌سیسی مصری هستند یا اردوغان ترکیه. این امر موضوعی آشکار است که اقتصاد جمهوری اسلامی را نهادهای اقتصادی نظام سرمایه‌داری-امپریالیستی از جمله صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی تنظیم کرده، شکل داده و جایگاه و عملکرد آن را در نظام اقتصادی جهان تعیین می‌کنند. اما جمهوری اسلامی از نظر سیاسی نیز اداره و کنترل می‌شود. نهادهای سیاسی مانند سازمان ملل و قطعنامه‌های آن (که طبق پیمان هسته‌ای ژنو، ایران متعهد به تحقق آن‌ها شده است) و مشخصاً همین نهاد ۱+۵ و قیومیت کشورهایمانند روسیه و چین، رفتار سیاسی جمهوری اسلامی را تنظیم و کنترل می‌کنند. وابستگی دولت‌های تحت سلطه به این یا آن قدرت بزرگ نیز بخشی از ساختار اداره‌ی جهان امپریالیستی توسط قدرت‌های بزرگ است. به طور مثال در اجلاس ژنو برخی از قدرت‌های بزرگ در مقام حامی/قیم جمهوری اسلامی در جلسه بودند (روسیه و چین) و برخی دیگر در مقام مخالف آن. میان این قدرت‌ها بر سر کنترل کشورهای تحت سلطه رقابت است. این تضاد منافع اقتصادی و سیاسی میان قدرت‌های بزرگ است که به جمهوری اسلامی امکان آن را می‌دهد که ظاهری «مستقل» به خود بگیرد و از آن برای قدرت‌نمایی در مقابل مردم ایران استفاده کند.»

جنگ و نه صلح، فقر و نه رفاه

در پس «تفاهم هسته‌ای» نقشه‌های هولناکی برای خاورمیانه کشیده می‌شود که نه «صلح» بلکه جنگ‌های منطقه‌ای نامحدود؛ نه «رفاه و آینده» بلکه گسترش جابه‌جایی‌های جمعیتی، فقر، ستمگری‌های اجتماعی، بردگی زنان است. آغاز جنگ یمن که در فردای عقد تفاهم‌نامه‌ی هسته‌ای آغاز شد تنها طلایه‌دار دهشت‌هایی است که امپریالیست‌ها، دولت‌های منطقه و جمهوری اسلامی ایران برای مردم ایران و مردم منطقه در انبان دارند. شادی و سروری که در ایران، پس از امضای تفاهم‌نامه ایجاد شد نشانه‌ی توهمات خطرناک توده‌های مردم به جمهوری اسلامی و امپریالیسم آمریکا و نشانه‌ی اوج بی‌اعتمادی به قدرت خودشان است که برای مردم از بمب هسته‌ای خطرناک‌تر است. تصور نادرستی در میان عده‌ی زیادی از مردم رایج است که گویا اگر رابطه با آمریکا سر بگیرد، دموکراسی آمریکایی و رشد اقتصادی به همراه خواهد آورد. این تصور همان قدر نادرست است که باور به «اصلاح» جمهوری اسلامی. برای زدودن خوش‌خیالی در مورد «توسعه‌ی اقتصادی» کافی است به وضعیت کشورهای مشابه ایران که زیر تحریم نظام بین‌المللی هم نبوده‌اند نگاهی بیندازیم: «رشد اقتصادی در مصر و تونس بسیار بالاتر از رشد اقتصادی در بسیاری کشورهای مشابه‌شان بود، با این وجود فقر و فلاکت کارگران و روستاییان و دیگر زحمتکشان به موازات این «رشد» بیشتر شده است. اقتصاد مصر از سال ۱۹۸۰ تا سال ۲۰۱۱ شاهد ۵ درصد رشد سالانه بوده است. این نرخ رشدی است که جمهوری اسلامی و بسیاری از کشورهای تحت سلطه آرزوی آن را دارند، اما اقتصاد مصر در همین دوره همچنین شاهد نرخ بیکاری ۵۰ درصدی و نرخ تورم ۲۰ درصدی بوده است. این فقر، زمین حاصل‌خیزی را برای رشد انواع نیروهای سیاسی اسلام‌گرا - اخوان المسلمین، سلفی‌ها و

توضیحات

۱- مهدی محمدی که از متخصصین هسته‌ای جمهوری اسلامی و از اعضای تیم مذاکرات هسته‌ای بوده است در تشریح راهکار هسته‌ای برای حفظ جمهوری اسلامی می‌نویسد: «از بعد قطع‌نامه‌ی ۱۹۲۹ از اواسط سال ۸۹ یک استراتژی علیه ایران شروع می‌شود تحت عنوان استراتژی ترکیب گزینه‌های فشار ... اولین گزینه، ایجاد تهدید معتبر نظامی بود... گزینه‌ی دو، تحریم‌های فلج‌کننده، تحریم‌هایی با هدف خالی کردن خزانه‌ی ایران... گزینه‌ی سوم عملیات اطلاعاتی، عملیات اطلاعات پایه در ایران... یعنی ترور، خرابکاری و حمله‌ی سایبری. ما در حال حاضر در معرض سهمگین‌ترین عملیات اطلاعاتی از ابتدای انقلاب تا حالا هستیم. ما یک مقطعی فقط اول انقلاب ترور و خراب‌کاری در ایران داشتیم و دیگر نداشتیم. الان سرویس‌های اطلاعاتی کشورهای غربی اتاق عملیات مشترک دارند در باره‌ی برنامه‌ی هسته‌ای ایران از حملات ویروسی به تأسیسات ما، تا کشتن دانشمندان ما وسط خیابان‌های تهران ... چهارم ارتباط‌گیری با جریان‌هایی در داخل ایران برای احیای جریان فتنه، این‌ها گزینه‌های فشارند. ... مشکلات اقتصادی ما زیر ۳۰ درصدش مربوط به تحریم‌ها است. ما می‌توانیم با تحریم‌ها زندگی کنیم. همین حالا که نفت ما تحریم است، بانک مرکزی ما تحریم است، ما یک بشکه نفت فروخته در نفت‌کش‌هایمان نداریم. یک بشکه نفت فروخته نداریم به قیمت هم فروختیم زیر قیمت فروختیم. مشکل اقتصادی برای تحریم‌ها نیست... الان روس‌ها انگیزه دارند که موضع آمریکا را تعدیل کنند. چینی‌ها انگیزه دارند. آلمانی‌ها خیلی انگیزه دارند، انگیزه‌شان از روس‌ها و چینی‌ها هم بیشتره، چون می‌خواهند همکاری اقتصادی بکنند. بحران دارند، منطقه‌ی یورو در حال زمین خوردن است و بدون اقتصاد آلمان حتماً یورو زمین خواهد خورد. ... این جمع‌بندی راهبردی که طرف مقابل الگوی رفتارش فقط زمانی تغییر می‌کند که حس کند ما تحت فشار تغییر نمی‌کنیم، واقع بینانه‌ترین جمع‌بندی است. بقیه‌ی جمع‌بندی‌ها واقعی نیست. یعنی با تاریخ پرونده‌ی هسته‌ای ایران ما تطبیق ندارد. ... اگر ما دید کوتاه داشته باشیم و فقط مقطع کنونی را ببینیم، از نظر اقتصادی، ضرر، از نظر سیاسی، هزینه و از نظر امنیتی تهدید به همراه داشته است برای ما. اما حقیقت آن است که اگر این روند مقاومت ما ادامه پیدا کند، نه تنها این هزینه‌ها جبران می‌شود، بلکه در آینده جایگاه ما از منظر اقتصادی، سیاسی و امنیتی ارتقای چشم‌گیری پیدا می‌کند که قابل مقایسه با این هزینه‌ها نخواهد بود... فناوری هسته‌ای فقط بحث تولید انرژی نیست. فناوری هسته‌ای در ارتقای قدرت ملی کشور تأثیر مهمی دارد. ... مهم‌ترین دستاورد هسته‌ای شدن یک کشور بالا بردن وزن سیاسی آن کشور در معادلات بین‌المللی است. مخصوصاً در مورد جمهوری اسلامی ایران که نقطه‌ی کانونی مبارزه‌ی مستضعفین و مستکبرین است، این امتیاز بسیار ضروری به نظر می‌رسد. بنابراین این دستاورد استراتژیک را باید اهم دستاوردهای هسته‌ای شدن ایران اسلامی دانست. (فناوری هسته‌ای میوه‌ی مقاومت)

عشایر اسلام‌گرا در صحرای سینا فراهم آورده است... واضح است که با لغو تحریم‌ها بخش‌هایی از اقتصاد مانند صنایع اتومبیل‌سازی و قطعه‌سازی رونق خواهند یافت اما این صنایع فقط درصد کوچکی از کارگران را شاغل می‌کنند. در توسعه‌ی اقتصادی آینده، بازهم بخش عظیم جوانان جویای کار در بی‌کاری، فقر و فلاکت حاشیه‌نشینی رها خواهند شد... بزرگ‌ترین نیروی توسعه‌ی اقتصادی، میلیون‌ها پیر و جوان کارکن جامعه است که کارکرد نظام اقتصادی جمهوری اسلامی، با تحریم یا بدون تحریم، همیشه در حال نابود کردن آنان است. با لغو تحریم‌ها نه تنها منطق نظام اقتصادی جمهوری اسلامی تغییر نخواهد کرد بلکه با بی‌رحمی بیشتری کار خواهد کرد. در مقابل این ماشین آدم‌خوار، راه چاره فقط یک چیز است: در میان نیروی عظیم کارگر و بیکار این کشور، اعم از افغانستانی، کرد، ترک، فارس، بلوچ، عرب و ترکمن، جنبشی برای انقلاب به راه اندازیم تا متحدانه و زیر پرچم انترناسیونالیسم پرولتری نه فقط برای رهایی مردم ایران بلکه در خدمت به رهایی پرولتاریا و خلق‌های خاورمیانه و رهایی بشریت از چنگال نظام ستم و استثمار سرمایه‌داری بجنگند.» (روحانی گیت* و خیال‌هایی از جنس هیچ؛ نکاتی پیرامون دور جدید روابط آمریکا و جمهوری اسلامی - از نشریه‌ی حقیقت شماره‌ی ۶۵، مهر ۱۳۹۲)

روحانی در اولین سخنرانی خود در سازمان ملل (۲۴ سپتامبر ۲۰۱۳) جمهوری اسلامی را متعهد کرد که به جنگ آمریکا «علیه تروریسم» در خاورمیانه خواهد پیوست. امروز نتیجه را می‌بینیم. جمهوری اسلامی در سه جنگ خاورمیانه‌ای درگیر است: عراق، سوریه و یمن. ماجراجویی‌های جمهوری اسلامی برای حفظ نظام پوسیده‌اش، این جنگ‌ها را به درون ایران نیز خواهد کشید و اگر چنین شود، کشتار میلیونی مردم ایران و عراق در جنگ هشت‌ساله‌ی میان جمهوری اسلامی و صدام حسین، در مقابل آن رنگ خواهد باخت.

برای عوض کردن معادلات ارتجاعی و دهشتناک در ایران و منطقه راهی وجود دارد و این تنها راه است: به راه انداختن جنبشی برای سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی زیر رهبری برنامه و حزبی کمونیستی. تنها با پا گرفتن و گسترش آلترناتیو انقلابی در میان قشرهای مختلف مردم و در اقصی نقاط کشور می‌توان به چالش خطرناک اوضاع کنونی پاسخ گفت. سرنگونی جمهوری اسلامی و جایگزینی آن با دولت و جامعه‌ای کیفیتاً متفاوت نه تنها ضروری است بلکه ممکن است. زیرا نظام تئوکراتیک جمهوری اسلامی از همه طرف زیر ضرب و فشار است. آن قدرت‌هایی که قرار است به کمکش بشتابند نیز خود بحران زده‌اند و صفوفشان پر آشوب است. بی‌تردید همه‌ی این‌ها هنوز دارای ذخایر قابل توجهی برای ترمیم موقعیت خود و نظام‌شان هستند. آنان کادرهای مجرب و آبدیده‌ی سیاسی و ایدئولوژیک و نظامی و امنیتی و فنی دارند، آنان دارای قوای نظامی و امنیتی قوی هستند، آنان حتا در نگاه بخشی از مردم کشورهای خود مشروعیت دارند. اما این ذخایر در شرایط تلاطماتی که هر گوشه‌ی نظام مشترک‌شان را در می‌نوردد به سرعت در حال تهی شدن هستند. این وضعیت را توده‌های مردم ایران و جهان نیز حس می‌کنند. تضعیف و تزلزل آشکار جمهوری اسلامی، وضعیت نامعلوم اقتصادی، اوضاع متلاطم منطقه، ناآرامی‌های سیاسی و اقتصادی در جهان گوش‌های زیادی را آماده‌ی شنیدن صدایی متفاوت کرده است، احساس ناگفته‌ای در میان قشرهای مختلف جامعه در گشت و گذار است که باید یک بار دیگر فعالانه سمت‌گیری کنند و به میدان بیایند و برای «چیزی» فداکاری کنند. امکان و ضرورت سرنگونی جمهوری اسلامی و استقرار دولتی نوین برای ساختن نظام اجتماعی سوسیالیستی باید در اذهان توده‌های مردم جا باز کند. بحران فراگیر دشمنان فرصتی برای انقلاب است. تنها راه نجات مردم ایران و خاورمیانه بلند کردن امواج انقلابی در هر گوشه برای دفن یک باره‌ی همه‌ی این‌ها و خدمت بزرگ به بشریت و رهایی بشریت است. ●

نشانی‌های ما



<http://cpimlm.com/>
<http://sarbedaran.org/>



haghighat@sarbedaran.org
cpimlm@gmail.com



<https://www.facebook.com/cpimlm1380>

برای دریافت هفتگی سرویس خبری جهانی برای فتح (به زبان انگلیسی) به آدرس زیر رجوع کنید

<http://uk.groups.yahoo.com/group/AWorldToWinNewsService>

برای مکاتبه با سرویس خبری جهانی برای فتح، فرستادن اخبار و مقالات خود با آدرس زیر مکاتبه کنید

aworldtowinns@yahoo.co.uk

حرکت امپراتوری آمریکا برای مواجهه با چالش‌های اوج یابنده

لاری اورست. نشریه انقلاب. ۶ آوریل ۲۰۱۵

گزیده

«... بسیاری در ایالات متحده و ایران به این توافق به عنوان پیروزی صلح بر جنگ می‌نگرند و آن را جشن گرفته‌اند. این معامله (و مباحث حول آن) ربطی به از بین بردن علل رنج و محرومیت مردم، نزاع‌ها و جنگ‌های این منطقه ندارد. ربطی به از بین بردن سلاح‌های هسته‌ای در این منطقه ندارد. ایالات متحده آمریکا هنوز هزاران سلاح هسته‌ای در این منطقه دارد. اسرائیل صدها سلاح هسته‌ای دارد که حتا حاضر نیست آن را قبول کند و تن به بازرسی و کنترل بین‌المللی بدهد. این معامله بر سر حفظ آن روابط اجتماعی و اقتصادی و نظم سیاسی است که مسبب به راه افتادن امواج قتل و کشتار مردم این منطقه و گسترش نجومی فلاکت آنان و سرچشمه‌ی عروج و گسترش بنیادگرایی اسلامی است.»

گشایش یک حرکت استراتژیک بزرگ

برای ایالات متحده، برنامه‌ی هسته‌ای ایران به نوبه‌ی خود موضوع مهمی است. به نظر می‌آید توافق هسته‌ای گام اول در یک حرکت استراتژیک (و قمار) بزرگ توسط دولت اوباما است که هدف آن مواجهه و حل تضادها و چالش‌های متعددی است که امپریالیسم آمریکا در سطح جهان و خاورمیانه با آن‌ها روبه‌رو است. به یک کلام، تیم اوباما امیدوار است که این معامله‌ی هسته‌ای به گفته‌ی اوباما بتواند پلی باشد برای ورود ایران به «جامعه‌ی ملل». یعنی ایران، پس از ۳۶ سال انفراد و تضاد حاد میان دو کشور، بیش از گذشته در نظم‌های منطقه‌ای و جهانی که تحت سلطه‌ی آمریکا است ادغام شود. اگر این نقشه به ثمر بنشیند (و این «اگر»، اگر بزرگی است) ایران می‌تواند از کشوری که در زمره‌ی دردسره‌های بزرگ امپریالیسم آمریکا است تبدیل به کشوری مهم در صحنه‌ی جهان بشود که یاری‌رسان برنامه‌های آمریکا است تا مخالف آن.

اگر این جابه‌جایی با موفقیت انجام شود می‌تواند ارتعاشات بزرگی را در سطح جهانی و منطقه‌ای ایجاد کند. می‌تواند دست ایالات متحده را در رویارویی‌هایش با روسیه و در رقابت‌های فزاینده‌اش با چین تقویت کند و کار این دو قدرت را در کشیدن ایران به مدار خود سخت کند. در خاورمیانه، ایالات متحده با تضادهای انفجاری و مهارنشده‌ی به ستوه آمده است و تیم اوباما امیدوار است که نزدیکی با ایران کلیدی باشد برای مواجهه با این مسایل. آن‌طور که روزنامه‌ی نیویورک تایمز نوشته است، سازش با ایران می‌تواند «کلید ایجاد نظم جدیدی در منطقه‌ای باشد که رئیس‌جمهوری‌های آمریکا را به مدت چند نسل به ستوه آورده است.»

حاکمان ایران نیز نیازمند رسیدن به این توافق بودند. آنان قبول کردند که دو سوم سانتریفیوژهای خود را حذف کنند، غنی‌سازی را فقط تا سقف ۳،۶۷٪ انجام دهند (سلاح هسته‌ای نیازمند اورانیوم غنی‌شده‌ی ۹۰ درصدی است)، تغییرات بزرگی را در تسهیلات و راکتورهای هسته‌ای خود بدهند و بازرسی سرزده را مجاز بشمارند. مدت زمان این محدودیت‌ها نیز ده سال تعیین شده است.

این معامله خطر حمله‌ی نظامی آمریکا به ایران را کم خواهد کرد. رژیم ایران به طور عاجل نیازمند آن است که تحریم‌های اقتصادی برداشته شوند. اقتصاد آن وابسته به فن‌آوری خارجی، واردات و ورود سرمایه است و قطع ارتباط آن با نظام اعتباری و بانکی جهان به واقع اقتصاد را فلج کرده است و مانع توسعه و مدرنیزاسیون آن شده است. احیای اقتصاد ایران می‌تواند مانع بروز یک انفجار اجتماعی دیگر مانند آن چه در جریان انتخابات سال ۸۸ روی داد بشود.

جمهوری اسلامی ایران اهدافی بزرگتر از به رسمیت شناساندن حق غنی‌سازی و برداشتن تحریم‌ها را دارد. جهادگرایی سنی و تلاطمات منطقه‌ای منافع ایران را به خطر انداخته است و حاکمان ایران به دنبال آن هستند که ایران را تبدیل به یک کشور قدرتمند با رشته‌های پیوند بین‌المللی کنند و به نقش آن به عنوان یک بازیگر مهم در خاورمیانه مشروعیت ببخشند. راه رسیدن به این اهداف می‌تواند از طریق تخفیف تنش‌های میان ایران و ایالات متحده و دستیابی به بازارهای تجاری و مالی جهان گشوده شود.

اما هیچ یک از این‌ها تضمین‌شده نیست. هنوز معلوم نیست این معامله آن‌گونه که تیم اوباما بر روی آن شرط‌بندی کرده است موفق شود. نیروهای قدرتمندی در طبقه‌ی حاکمه‌ی آمریکا و همچنین متحدین کلیدی آمریکا مانند عربستان سعودی و اسرائیل با این قرارداد و حرکت استراتژیک اوباما مخالفت‌های حاد و جدی دارند. به طور مثال ژنرال سابق دیوید پترائوس معتقد است که ایران، خود یک مساله است و نه راه حل. در گذشته اسرائیل تهدید کرده بود که اگر به ایران اجازه‌ی غنی‌سازی اورانیوم داده شود به طور یک جانبه به تسهیلات هسته‌ای آن حمله خواهد کرد.

حتا اگر این توافق نهایی شود و ایران و آمریکا به تعامل گسترده‌تری برسند هیچ تضمینی نیست که نتایج همان‌هایی باشد که پیش‌بینی کرده‌اند. ایران جاه‌طلبی‌هایی دارد که همساز با جاه‌طلبی‌های آمریکا نیست. معامله می‌تواند موجب حرکات غیرمنتظره‌ی اسرائیل و عربستان سعودی علیه ایران و انشعاب آنان از آمریکا شود و ممکن است تضادهای منطقه‌ای و جهانی دیگری وارد معادله شوند.

تغییر جهتی که نتیجه‌ی تغییرات بزرگ و ضرورت فوق‌العاده است

امپریالیست‌های آمریکایی به مدت ۳۶ سال عمیقاً با جمهوری اسلامی ایران تخاصم داشته‌اند. تخاصمی که به فاصله‌ی کمی بعد از به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی پس از انقلاب ۱۳۵۷ شروع شد و در طول زمان بیشتر شد. چرا؟ نه به این علت که حاکمان ایران تئوکرات‌های مستبدی هستند که مردم ایران به ویژه زنان را سرکوب کرده‌اند. بلکه به این علت که دستور کار و جاه‌طلبی‌هایی دارند که به طرق گوناگون با منافع جهانی و منطقه‌ای ایالات متحده ناسازگار است. حاکمان جمهوری اسلامی ایران همواره بخشی از نظم سرمایه‌داری جهانی بوده‌اند اما مانند رژیم شاه، آشکارا سگ زنجیری آمریکا نبوده‌اند. آن‌ها پیوندهای بین‌المللی و نفوذ منطقه‌ای ایران را گسترش دادند. به طور مثال در سوریه، آنان در این منطقه استقرار حاکمیت اسلامی را تشویق کرده و از نیروهای اسلامی ضد ایالات متحده حمایت کرده‌اند. از جمله در فلسطین، لبنان و عراق. در سال ۲۰۰۲ وجود برنامه‌ی مخفی غنی‌سازی هسته‌ای ایران بر ملا شد و این امر بر تنش‌های میان جمهوری اسلامی و آمریکا افزود. ایران چه به دنبال تولید سلاح هسته‌ای باشد یا نباشد، صرفاً داشتن ظرفیت فناوری در تولید آن، برای این منطقه عامل بی‌ثبات کننده محسوب می‌شود.

بنا بر این عادی‌سازی روابط میان ایالات متحده و ایران بیان یک چرخش بنیادین است. چرا چنین امری اکنون اتفاق می‌افتد؟

از زمان پایان جنگ جهانی دوم تا کنون، یعنی به مدت ۷۰ سال ایالات متحده قدرت امپریالیستی مسلط در جهان و در ۲۵ سال گذشته پس از فروپاشی اتحاد شوروی سابق تنها ابرقدرت امپریالیستی جهان بوده است. اما میدان بازی جهانی به سرعت در حال تغییر است و ایالات متحده با چالش‌های جدیدی مواجه است. چین به سرعت در حال تبدیل شدن به یک قدرت اقتصادی جهانی است و در حال گسترش نفوذ اقتصادی، سیاسی و نظامی‌اش در جهان از جمله در خاورمیانه است. هم‌زمان، روسیه تلاش کرده است که نفوذ خود را در اروپای شرقی (جایی که ایالات متحده و روسیه به طرز خطرناکی بر سر اوکراین با یکدیگر سرشاخ شده‌اند) و همچنین در آسیای مرکزی و خاورمیانه احیا کند. ایالات متحده به دنبال آن بوده است که با صعود روسیه و چین مقابله کند.

ایران یک قدرت جهانی نیست اما دارای مکان جغرافیایی استراتژیک و ذخایر انرژی عظیم است. بنا بر این دولتی است که اتحادش با این یا آن قدرت می‌تواند بر تناسب قوای جهانی تأثیر بگذارد. در سال‌های اخیر، زمانی که روابط میان ایران و آمریکا خصمانه بوده است، روسیه و چین رشته‌های پیوند خود را با ایران گسترش داده‌اند. فقط به یک بعد مساله نظر بیندازیم: اکنون، چین یکی از سرمایه‌گذاران عمده در بخش نفتی ایران (و عراق) است. بنا بر این یک عنصر حرکات اولیه اوباما در این بازی شطرنج آن است که ایران را به سمت مدار آمریکا بکشد و مانع از تعمیق اتحاد میان چین، روسیه و ایران (و دیگر کشورها) بشود.

وقایع خاورمیانه به طرق دیگری نیز با تصویر جهان مرتبط‌اند. این منطقه چهار راه نظامی و تجاری میان آفریقا، اروپا و آسیا و گلوگاه مهمی برای نفت و سوخت طبیعی جهانی و کنترل آن از زمان پایان جنگ دوم جهانی، همواره یک عنصر کلیدی در سلطه‌ی جهانی ایالات متحده‌ی آمریکا بوده است. اما اکنون نظم منطقه‌ای زیر فشار و در خطر از هم گسیختن است. خیزش، تلاطم و جنگ‌های داخلی در سراسر منطقه در حال گسترش است و سوریه، لیبی، یمن و عراق را در بر گرفته است. خیزش‌های اخیر مصر، بحرین و تونس را به تکان در آورده است. این تحولات ثبات متحدین اصلی آمریکا در منطقه، مانند عربستان سعودی را که بزرگترین ذخایر نفتی جهان را دارا است به خطر انداخته است. این وضعیت می‌تواند نیروهای ایالات متحده را بیش از پیش به گرداب منطقه بکشد و مانع از تحقق سیاست اعلام شده‌ی تیم اوباما شود که می‌خواهد توجه و منابع ایالات متحده را به منطقه‌ی آسیا-پاسیفیک جا به جا کند، زیرا آن جا به طور فزاینده تبدیل به مرکز ثقل اقتصاد جهان شده است.

محاسبات دولت اوباما این چنین است که معامله با ایران برای هر دو جبهه بسیار ضروری است. کم کردن تنش با ایران می‌تواند احتمال درگیری آمریکا در یک جنگ منطقه‌ای دیگر را کم کند. معامله با ایران می‌تواند راهگشای همکاری‌هایی شود که ایالات متحده و ایران دارای منافع مشترک هستند. برای مثال، در زمینه‌ی مهار نیروهای جهادگرای سنی آنگونه که هم اکنون در جنگ علیه داعش در عراق در جریان است. (این امر می‌تواند آزمونی برای همکاری‌های بیشتر باشد.) ایران پتانسیلاً می‌تواند رسیدن به معاملات سیاسی در سوریه و یمن را تسهیل کند. اگر این‌ها تحقق یابند، آزادی عمل ایالات متحده در تمرکز بر اروپا و منطقه‌ی آسیا-پاسیفیک بیشتر خواهد شد.

اوضاع چنین است و این‌ها ضرورت‌های بزرگی برای ایالات متحده هستند. زیر فشار این ضرورت‌ها ایالات متحده مسیر خود را عوض کرد و وارد معامله با ایران شد. به این علت است که ایالات متحده و متحدین آن برای اولین بار به طور موثر حق ایران به غنی‌سازی اورانیوم و مشروعیت جمهوری اسلامی را به رسمیت شناختند. این کاری است که پیش از این، ایالات متحده به طور صریح انجام نداده بود. به این دلیل روزنامه‌ی نیویورک تایمز جمع‌بندی می‌کند که اوباما، با این فرض که می‌توان ایران را از سرمای بیرون به درون آورد و این کار می‌تواند جلوی وقوع فاجعه را بگیرد و تبدیل به یک منفعت استراتژیک بزرگ برای امپریالیست‌های آمریکا شود، «حاضر شده است که در زمینه‌ی روابط

واکنش‌ها

اما این به معنای آن نیست که معامله با ایران عملی خواهد شد یا آنگونه که طراحی شده است عملی خواهد شد. در درون هیئت حاکمه‌ی آمریکا مباحث جدی در مورد حکمت این سیاست وجود دارد. از جمله گفته می‌شود که این سیاست می‌تواند باعث تقویت بیشتر ایران و تضعیف ایالات متحده و اسرائیل شود. بر سر این که آیا ایالات متحده با قاطعیت کافی در خاورمیانه عمل می‌کند یا خیر مناقشه هست و اساسی‌تر از آن، در مورد اینکه در دوران متلاطم و غیرقابل پیش‌بینی کنونی، چگونه باید کشور را متحد و امپراتوری را رهبری کرد مناقشات بزرگ در درون هیئت حاکمه‌ی آمریکا موجود است. تصویب این معامله می‌تواند تبدیل به عرصه‌ی جنگ جناح‌های مختلف هیئت حاکمه‌ی آمریکا بر سر اختلاف‌های بزرگتر شود.

فارغ از اینکه کدام یک از طرفین مناقشه پیروز شوند، حاکمان ایالات متحده هر زمان که احساس کنند که منافع‌شان در گروی حمله به جمهوری اسلامی است، می‌توانند روش‌های قبلی را در پیش بگیرند. در همان حال، این توافق به معنای آن نیز نیست که جمهوری اسلامی دست از پیگیری جاه‌طلبی‌ها، نقشه‌ها و ضرورت‌های خود خواهد کشید.

نتانیاها، نخست وزیر تازه انتخاب شده‌ی اسرائیل، به این معامله حمله کرد و گفت هیچ کس نمی‌تواند به اسرائیل بگوید که «امنیت» خود را چگونه تامین کند. عربستان سعودی از آن هراس دارد که این توافق به ایران مشروعیت بخشیده و باعث گسترش نفوذ آن در منطقه و موجب از بین رفتن نفوذ عربستان سعودی در منطقه و حتا از بین رفتن مشروعیت عربستان به عنوان کلیددار واقعی اسلام شود. ممکن است عربستان سعودی برنامه غنی‌سازی هسته‌ای خود را به راه اندازد. اخیراً، عربستان سعودی دست به ایجاد یک نیروی نظامی عربی در این منطقه زده است که هدفش جنگ با ایران و متحدین ایران است. این نیروی نظامی اکنون در جنگ یمن در حال آبدیده کردن خود است. بنا بر این، معامله‌ی آمریکا با ایران به جای تخفیف تضادها می‌تواند موجب اوج گیری تنش‌ها میان اسرائیل، عربستان سعودی، کشورهای خلیج و مصر از یک سو، با ایران و متحدین آن در سوی دیگر شود. امری که پیامدهای غیر قابل پیش‌بینی دارد.

منافع امپریالیست‌ها منافع ما نیست!

اوباما در سخنرانی که به مناسبت اعلام این معامله ایراد کرد، مکرراً تأکید کرد که توافق با ایران، توافقی است برای تقویت «منافع» ایالات متحده‌ی آمریکا. این به چه معنا است؟ منظورش از منافع ایالات متحده، حفظ سلطه‌ی امپریالیستی آن بر ایران، منطقه‌ی خاورمیانه و جهان است. روشن است که ممکن است بهترین انتخاب برای رسیدن به این هدف، از طریق جنگ باشد. اوباما در همان حال که او صحبت از صلح با ایران می‌کند، بمباران شهر تکریت در عراق را هدایت می‌کند، از بمباران یمن توسط عربستان سعودی حمایت می‌کند، در افغانستان مشغول جنگ است و در سراسر این منطقه حملات پهبادی و دیگر جنایات جنگی را پیش می‌برد.

اما بسیاری از مردم (از جمله کسانی که صمیمانه مخالف جنایت‌های امپریالیسم آمریکا و اسرائیل هستند) در ضدیت با نخست وزیر نسل کش اسرائیل (نتانیاها) و جمهوری خواهان آمریکا گرایش به آن دارند که پشت سر اوباما و مواضع او قرار گیرند. همان‌طور که آلن گودمن در مقاله‌ی اخیر در نشریه‌ی «رولوشن» نوشت:

«این چارچوب و این موضع‌گیری یک مشکل اساسی دارد: کاملاً منافع و شایسته‌ترین آرزوهای صدها میلیون نفر از مردم آفریقای شمالی و خاورمیانه را نادیده گرفته و کاملاً در جهت خلاف آن حرکت می‌کند.

«مردم این منطقه در دیگ جوشان جنگ‌های ارتجاعی و ستم‌گری بی‌رحمانه گیر کرده‌اند. جنگی که تخاصم دو نیروی ارتجاعی به وجود آورده

است: امپریالیست‌های غربی که خود را «دموکراسی‌های غربی» لقب داده‌اند و نیروهای ارتجاعی بنیادگرای اسلامی که شکل‌های «بدیلی» از ستم و استثمار را به مردم ارائه می‌دهند. رسانه‌های غربی توده‌های مردم این منطقه را شیطان‌ی تصویر کرده و از آنان انسان‌زدایی می‌کنند. اما صدها میلیون نفر مردم این منطقه مردم ما هستند. منافع آن‌ها (و منافع مردم جهان) در گروی پایان دادن به کلیه ستم‌های موجود است. در جهان امروز رسیدن به چنین هدفی پایه‌های زیادی دارد و راهی برای رسیدن به آن موجود است. این راه، راهی پر پیچ و خم است اما تنها بدیل ممکن در مقابل جهنمی است که مردم در آن زندگی می‌کنند. این راه، از هر واقعیتهای واقعی‌تری است.» (به نقل از «منافع بشریت از «منظره» ایران غایب است، آلن گودمن».)

Revolution/revcom.us article ("Missing from the 'Debate' over Iran: the Interests of Humanity!")

ادامه از صفحه ۱

این پیام اول ماه مه است

تنها راه چاره انقلاب است، انقلاب کمونیستی

تبعیض و فشارهای اقتصادی، خود را به آتش می‌کشند. محرومان بی‌کار شده و عاصی، تحت عنوان «اراذل و اوباش» سرکوب می‌شوند. جوانانی که ستم ملی و مذهبی را بر نمی‌تابند به جوخه‌ی اعدام سپرده می‌شوند. در غرب و شرق دنیا زنان مورد تجاوز قرار می‌گیرند. فرخنده‌ها را مثله می‌کنند و به آتش می‌کشند؛ زنان شنگل را به اسارت می‌برند، به صورت زنان اسید می‌پاشند و ریحانه‌ها را به خاطر تن ندادن به تجاوز و مجازات تجاوزگر به چوبه دار می‌سپارند.

نظام طبقاتی، نوع بشر را با مرزهای مصنوعی رنگ و نژاد و ملیت و مرکزکشی‌های کشوری متفرق کرده است. جنگ‌های ویرانگر و ضد مردمی جریان دارد. امپریالیسم آمریکا و متحدینش تحت نام «جنگ با تروریسم» خیزش‌های مردم را سرکوب و منحرف می‌کنند. با جنگ به بازسازی رژیم‌های کارگزار و هم‌دست خود می‌پردازند. میلیون‌ها نفر را آواره و صدها هزار نفر را به کام مرگ می‌کشاند. تجاوز و مداخله‌ی مستقیم امپریالیستی و جنگ‌های نیابتی در حال گسترش است. ادامه‌ی جنایات امپریالیستی به تقویت نیروهای مرتجع و بنیادگرایی مذهبی یاری رسانده و روابط و باورهای کهنه و وحشیگری‌های غیرقابل‌تصور را به مردم تحمیل کرده است. این شرایط بی‌ثبات و بحرانی و خونین، نتیجه‌ی کارکرد پر هرج‌ومرج نظام امپریالیستی است.

در مقابل، اعتراض و مقاومت مردم علیه وضع موجود هر لحظه به شکلی و از گوشه‌های سربلند می‌کند: مبارزه برای کار و نان و آزادی، مبارزه علیه ستم جنسیتی و نژادپرستی و ستم ملی، مبارزه علیه جنگ امپریالیست‌ها و نیروهای مرتجع مذهبی. اگر مردم به مقاومت و اعتراض برنخیزند هرگز به مسائل پایه‌ای‌تر و اساسی‌تر هم فکر نخواهند کرد و انگیزه‌ی جست‌وجو و یافتن آرمان و راه دگرگونی واقعی و ریشه‌ای نیز در آنان بیدار نخواهد شد. برپا شدن چنین جنبش‌هایی و درگیر شدن توده‌های مردم در صحنه‌ی مبارزه، فرصت و فضا فراهم می‌آورد برای طرح پرسش‌های پایه‌ای در مورد چگونگی خلاص شدن از وضع موجود و معنای جامعه و روابط متفاوتی که می‌توان و باید جایگزین جامعه‌ی کهنه کرد. اعتراضات و مقاومت‌های توده‌ها اینجا و آنجا شعله می‌گیرد و حتی می‌تواند به حریق خفناک برای حاکمان تبدیل شود، اما به علت محروم ماندن از رهبری پیشاهنگ کمونیستی که توده‌ها را آگاه و متحد و متشکل کند و افق و برنامه و استراتژی انقلاب را در برابرشان بگذارد، بعد از مدتی فروکش کرده و به کج‌راه می‌روند و یا در برابر حملات وحشیانه‌ی قدرت‌های حاکم شکست می‌خورند. واقعیتی که باید دید و به آن تکیه کرد،

وجود ظرفیت نهفته و فزاینده‌ی انقلابی در دنیایی است که به صحنه‌ی رقابت‌ها و کشمکش‌های بی‌پایان و حاد میان نیروهای پوسیده‌ی امپریالیست و بنیادگرایی مذهبی تبدیل شده است. با اتکا به این ظرفیت انقلابی، با آزاد کردن توان و انرژی انباشته در توده‌های مردم و با متحول کردن آنان در جنبشی که هدفش کسب قدرت سیاسی باشد می‌توان مسیر دیگری را در برابر دنیا گشود. ما از آزاد کردن توان و انرژی کسانی می‌گوییم که سرنوشت خویش را هر روز با خون و عرق در پهنه‌ی جهان می‌نویسند و شرایط زندگی و کارشان حکم بر هم‌سرنوشتی‌شان می‌دهد. وجود این نیروی مادی است که امکان انقلاب کردن و ساختن دنیایی نوین را ایجاد کرده است.

پیام اول ماه مه، به پا خاستن، متحد و متشکل شدن و ساختن جنبشی با هدف انقلاب است. انقلاب قهرآمیزی که این نظام جهانی را همراه با طبقات حاکمه‌ای که منافع‌شان را با تکیه به نیروی اسلحه و ایدئولوژی‌های اسارت‌بار خود پیش می‌برند، سرنگون کند. پیام اول ماه مه، دعوت به برافراشتن و گردآمدن زیر پرچم انقلاب کمونیستی است. این انقلاب را یک طبقه‌ی جهانی رهبری می‌کند: پرولتاریا. طبقه‌ای که فقط با رها کردن تمام بشریت رها می‌شود و هدفش آزادی نوع بشر از زندان جامعه‌ی طبقاتی است.

امروز چندین کشور منطقه‌ی خاورمیانه در آتش جنگ می‌سوزند. جنگی که به شکل جدی دامن چند کشور دیگر را هم گرفته است. بسیاری از مردم در پاسخ به فقر و ستمگری و جنایات امپریالیست‌ها و رژیم‌های دست‌نشانده و به علت نبود یک قطب انقلابی به دنبال نیروهای مرتجع اسلامی روان شده‌اند. اسلام‌گرایی اما پاسخی واقعی به فقر و ستم نیست بلکه خود مکتب و حافظ وضع موجود است. نیروهای اسلام‌گرا به کمک ایدئولوژی دینی و خرافات دینی، روابط ستمگرانه را تقویت و تشدید می‌کنند و مشخصاً فرودستی نیمی از جامعه‌ی بشری یعنی زنان را به کمک آیات و روایات زن ستیزانه و پدرسالارانه‌ی اسلامی توجیه می‌کنند. جمهوری اسلامی ایران نیز از پرچم‌داران اسلام‌گرایی است. ادامه‌ی حیات جمهوری اسلامی یعنی لگدمال شدن حرمت انسانی و ارزش‌های ترقی‌خواهانه و انقلابی. رژیم ایران برای هم‌ساز شدن با طرح‌های امپریالیسم آمریکا و خروج از بحرانی که سالیان درازی است گرفتار آن است، در عراق و سوریه و لبنان و یمن جنگ‌افروزی کرده و مبلغ و مروج تفرقه‌افکنی مذهبی شده است. توهم در مورد سیاست‌ها و تدابیر طبقه‌ی حاکمه‌ی ایران و قدرت‌های امپریالیستی که دل بستن به مذاکرات هسته‌ای یک شکل مشخص آن است، هیچ نتیجه‌ای جز یاس و سرخوردگی نخواهد داشت و باعث خواهد شد که توده‌های مردم از آگاهی و جسارت و اراده‌ی لازم برای نبرد علیه شرایط ستم و استثمار و بی‌حقوقی خود، علیه جنگ‌های خانمان‌سوز، علیه ستم‌گری ملی و بردگی جنسیتی، محروم بمانند و خود به دست خود زنجیرهای بردگی‌شان را ببافند. حاکمان اسلامی خوب می‌دانند که نظامشان درگیر تضادهای عمیق است و برای تحکیم موقعیت خود نیاز به برقراری نظم پادگانی و آرامش گورستانی در جامعه دارند. نیاز به سرداندن و خام کردن توده‌های محروم با وعده‌ی بهبود اوضاع دارند. نیاز به سرکوب و دفن اندیشه‌ی انقلاب و آرمان کمونیسم دارند تا مردم بدیلی در برابر این نظام بهره‌کش و ستم‌کار و پدرسالار نبینند و عصیان‌شان سمت و سوی آگاهانه و مؤثری نیابد. هر ثانیه از دوام عمر این رژیم، موجب گسترش تصاعدی بی‌عدالتی، فقر، خرافه و جهل و نابود شدن آینده‌ی نسل جوان است. جامعه‌ی ما به شدت نیازمند آن است که هر چه سریع‌تر این رژیم استثمار و سرکوب و فریب را دفن کند.

پیام اول ماه مه، ضرورت سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی و ایجاد یک نظام نوین، سکولار و سوسیالیستی است. ●

حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست-مائوئیست)

مه ۲۰۱۵ - اردیبهشت ۱۳۹۴

www.cpiiml.com



سوسیال فوروم جهانی

۲۰۱۵

انقلاب تنها راه برون رفت از این وضعیت است

جنگی علیه زنان در جریان است ... انقلاب تنها راه حل است

لیبی توسط نیروهای بنیادگرا آموزش می بینند. حمله ی بنیادگرایان اسلامی به موزه ی «باردو» در هفته ی پیش از برگزاری سوسیال فوروم (که موجب کشته شدن ده ها توریست و نگهبانان موزه شد) و تظاهراتی که یک روز پس از پایان سوسیال فوروم، با شرکت فرانسوا اولاند (رئیس جمهور فرانسه) در کنار سران حکومت تونس علیه این حمله برگزار شد و صدها هزار نفر از مردم تونس در آن شرکت کردند، نمادی از شکل گیری یک دو قطبی سیاسی ارتجاعی است. بی تردید، در نبود یک قطب کمونیستی انقلابی و گشوده شدن راه انقلابی که تحت رهبری پیشاهنگ کمونیستی باشد، انرژی انقلابی برجای مانده از جنبش توده ای چند سال پیش که به سرنگونی رژیم بن علی منجر شد، به گرداب تضاد و جنگ میان بنیادگرایان اسلامی و نیروهای وابسته به امپریالیسم فرو خواهد رفت.

با این مقدمه، اهمیت شرکت یک تیم انترناسیونالیستی، متشکل از رفقای گروه مانیفست انقلابی در اروپا و حزب کمونیست ایران (م.ل.م) در سوسیال فوروم تونس را می توان دریافت. هدف این تیم، حرکت خلاف جریان و بردن پیام انقلاب و کمونیسم به میان هزاران زن و مرد جوان تونسی بود که نمی خواهند میان منگنه ی بنیادگرایان اسلامی و امپریالیسم له شوند و یا به زیر پرچم یکی از این دو بروند. این تیم، طی چند روز به طور خستگی ناپذیر از طریق پخش چند ده هزار نسخه اطلاعیه و جزوات گوناگون (به زبان های انگلیسی، فرانسه و عربی) پیام انقلابی را به گوش آنان رساند و با صدها تن به بحث و تبادل افکار در مورد اینکه چرا باید انقلاب کرد و برای انجام آنچه باید کرد و ملزومات تئوریک، سیاسی و سازمانی انجام آن چیست پرداخت. موضوع اطلاعیه ها و بحث ها طیف گسترده ای را در برمی گرفت: امپریالیسم و اسلام گرایی، جنگ های خاورمیانه، رهایی زنان، مبارزه در کوبانی و فلسطین و فرگوسن (آمریکا). از دریچه ی این مسائل و تحلیل آن ها بر مهم ترین و اضطراری ترین ضرورت دوران تأکید می شد: ضرورت و امکان دست زدن به انقلاب کمونیستی به عنوان تنها راه نجات مردم جهان از جهنم ستم و استثمار سرمایه داری که فقر، آوارگی، جنگ های بی انتها، بردگی زن، ستم گری ملی، خشونت مردم علیه مردم، جهل و خرافه را تولید می کند. این مباحث به مهم ترین ملزومات انجام چنین انقلابی منتهی می شد: ضرورت به کار گرفتن سنتز نوین تئوری های کمونیستی و بر این اساس ساختن احزاب کمونیستی نوین و جنبشی برای انقلاب.

از میان اطلاعیه ها و جزوات گوناگون، دو اطلاعیه برای نشر در این شماره برگزیده شده است.

در فاصله ی ۲۴ تا ۲۸ مارس ۲۰۱۵ سوسیال فوروم جهانی در کشور تونس برگزار شد. سوسیال فوروم جهانی که از سال ۲۰۰۱ تاکنون ۱۵ بار برگزار شده است توسط گرایش مشخصی از نیروهای مخالف نظام سرمایه داری، تأسیس شد. آنچه سوسیال فورومی ها را متحد می کند، استراتژی مخالفت با افراطی ترین اثرات کارکرد نظام سرمایه داری در چارچوبه ی همین نظام و دولت های حاکم است. اسکلت تجمعات سوسیال فوروم را عمدتاً تشکلات ان.جی.او (سازمان های غیردولتی) تشکیل می دهند. این افق تلاش می کند، جنبش های اجتماعی (جنبش های ضد ستم بر زن، جنبش های اقلیت های ملی، جنبش های محیط زیست، جنبش کارگری، ...) را به سازمان های غیردولتی تقلیل داده و موضوع انقلاب را از دستور کار جنبش های اجتماعی خارج کند. سوسیال فوروم، در واقع به بازار مکاره ی ان.جی.اوها تبدیل شده است. بوروکرات های ان.جی.اوهای بین المللی در آن شرکت کرده و ان.جی.اوهای مختلف را «آزمایش» و «انتخاب» می کنند تا به آنان بودجه دهند. علی رغم تأکیدی که سوسیال فوروم بر عدم مشارکت دولت ها در فوروم می کند، اما ارگان های دولتی مختلف تحت عنوان ان.جی.اویی در آن شرکت می کنند. سازمان دهندگان فوروم با شرکت احزاب و سازمان های انقلابی نیز مخالفت می کنند و حضور آن ها را به صورت تشکل رسمی شان نمی پذیرند.

سوسیال فوروم ۲۰۱۵ برای دومین بار پیپای در تونس برگزار شد. می توان گفت، برگزاری مجدد سوسیال فوروم در تونس بی ارتباط با تداوم جنب و جوش و تکاپوی اجتماعی در میان توده های مردم، به ویژه جوانان آن کشور نیست. پس از سرنگونی رژیم بن علی، حکومت دیگری با پشتوانه و هدایت امپریالیست های فرانسوی در تونس مستقر شد که شامل کارگزاران لیبرال-تکنوکرات رژیم سابق، جناحی از اسلام گرایان، چپ سازش کار و رفرمیست است. این «تغییر نگهبانان» نظام برای بخش بزرگی از توده های مردم جذاب بود اما تب انقلابی و تکاپو برای جستجوی راهی دیگر هنوز فروکش نکرده است و بخش قابل توجهی از جوانان به دنبال راه واقعی تغییر هستند. در این میان چپ رفرمیست و گرایش های سوسیال دموکرات نیز هنوز تلاش می کنند این انرژی را به مجاری راهکارهای رفرمیستی خود هدایت کنند. همان طور که تجربه ی شکست جنبش های موسوم به «بهار عربی» نشان داد، هرگونه راه رفرمیستی و سازش کارانه، در نهایت به تقویت بنیادگرایان اسلامی و نیروهای رژیم سابق منتهی می شود. در مناطق مختلف خاورمیانه و شمال آفریقا، نیروهای بنیادگرای اسلامی با هدف برقراری رژیم های اسلامی در رأس دولت های موجود، در جنگ و جدال با قدرت های امپریالیستی و رژیم های مورد حمایت آنان هستند. هرچند امروزه، تونس به عنوان «مدلی» که به ظاهر خطرش حاکمیت بنیادگرایی اسلامی را از سر گذارنده قلمداد می شود اما سه هزار جوان تونسی به داعش پیوسته اند. بسیاری از جوانان مناطق فقیر جنوب تونس از مرز عبور کرده و در

اسارت در گرداب میان دو بدیل ارتجاعی امپریالیستی و بنیادگرایی دینی

حمله‌ی بنیادگرایان اسلامی در تونس، خشم برحق مردم را برانگیخته است. به ما می‌گویند تنها خاک‌ریز در مقابل این شکل از سببیت متحد شدن با جانیان بزرگ‌تر است؛ جانیانی که در رأس یک شبکه‌ی بین‌المللی استثمار نشسته‌اند، مردم جهان را لای چرخ‌دنده‌های این شبکه‌ی استثمار خرد می‌کنند و از این وضعیت با جنگ، شکنجه و دیکتاتورهای محلی حفاظت می‌کنند.

چهار سال پیش میلیون‌ها نفر در سراسر خاورمیانه به پا خاستند. آنان ترجیح دادن که بمیرند اما به روال سابق زندگی نکنند. اکنون احساس ناتوانی می‌کنند یا اینکه به راه انتخاب از میان بدیل‌های غیرقابل قبول کشیده شده‌اند. این بدیل‌های ارتجاعی عبارت‌اند از: از یک‌سو، رژیم گذشته که خیزش مردم قصد سرنگون کردن آن‌ها را داشت و از سوی دیگر، بنیادگرایان اسلامی که بی‌رحمی‌شان علیه مردم دست کمی از بی‌رحمی رژیم گذشته و همدستان بومی قدرت‌های امپریالیستی ندارد. شدت فزاینده‌ی برخورد میان این دو طرف امواجی از کشتار را به همراه آورده است. تا زمانی که سرمایه‌داری و امپریالیسم سلطه داشته باشند این دینامیک مهلک تداوم خواهد داشت. اما راهی متفاوت، راهی رهایی‌بخش موجود است: راه انقلاب کمونیستی.

کارکردهای نظام امپریالیستی، بنیادگرایی اسلامی قرن بیست و یکمی را تخم‌ریزی کرده است. کارکردهای این نظام، ادعاهای دروغین اسلام سیاسی را موجه جلوه داده است که گویا استقرار رژیم شریعت مدار که به خرافه و پدربسالاری قدرت قانونی می‌دهد، راه‌حل فساد است؛ راهی است برای برچیدن عوام‌فریبی اخلاقی و مقابله با تحقیر ملی اعمال شده از سوی قدرت‌های غربی. قدرت‌های غربی هر آنجا که به نفع‌شان بوده است اسلام سیاسی را در آغوش گرفته‌اند اما اکنون اسلام‌گرایی به مثابه‌ی رقیب ایدئولوژیک عمده‌ی غرب به ظهور رسیده و ساختار سیاسی آن را در منطقه به چالش گرفته است. به نام حفظ مردم از بربریت، این بربرهای تکنولوژیک به افغانستان، عراق و مالی حمله کردند. کماندوها و پهبادهای‌شان پاکستان و یمن را شخم زدند، لیبی را به آشوب کشیدند و اکنون در حال بمباران سوریه هستند. دخالت‌ها، تجاوزها، اشغال‌ها و کشتارهای امپریالیستی منجر به تقویت و گسترش اسلام‌گرایی شده است. از طرف دیگر، آدم‌زدنی‌ها و سربردن‌های بنیادگرایان بسیاری از مردم را به آغوش قدرت‌های غربی انداخته است. با این وجود، قدرت‌های غربی آشکارا در حال تدارک و خلق افکار و آماده کردن ارتش‌های‌شان برای جنگ‌های گسترده‌تر هستند.

نگاهی به مصر، تونس، لیبی، یمن و نقاط دیگر در این منطقه نشان می‌دهد که اگر یک انقلاب واقعی انجام نشود، فارغ از اینکه مردم زیر پرچم سیاستمداران و ژنرال‌های تابع قدرت‌های غربی برونند یا به زیر پرچم اسلام‌گرایان، آنان تاریک‌اندیشی و عقب‌ماندگی بیشتری را تجربه خواهند کرد و تحقیر ملی و بی‌حقوقی نیز تداوم خواهد یافت. این کابوسی است که بدتر هم خواهد شد مگر اینکه مردم برای گشودن راه و جاده‌های بنیاداً متفاوت بجنگند و جامعه‌ی خود را به آن سو بکشند. حتا در بحبوحه‌ی شورش‌های چند سال گذشته، سیاست‌ها و تئوری‌های رفرمیستی و تنگ‌نظرانه نتوانسته‌اند به طرزی بادوام جوانان عمیقاً ناراضی و توده‌های مستأصل از فقر را که اکثریت مردم خاورمیانه را تشکیل می‌دهند بسجج کنند.

انتخاب‌های نفرت‌انگیز کنونی را باید بر مبنای یک نقشه‌ی رادیکال در عین حال واقع‌بینانه برای تغییر اجتماعی، رد کرد. این نقشه باید مبتنی بر تحلیلی علمی از مشکلاتی باشد که مقابل ما است، باید متکی بر درس‌های تجارب قبلی انقلاب‌ها باشد. با توجه به تفاوت‌هایی که میان کشورهای مختلف هست نمونه‌ای از اصول پایه‌ای برای چنین رویکردی را در زیر بر می‌شمریم:

* عمل انقلابی میلیون‌ها تن باید به جنگ با هر نوع نیروی ارتجاعی برود

و آن‌ها را شکست دهد؛ نه تنها رژیم‌های سلطنتی و تئوکراسی‌ها را سرنگون کرده و درهم شکنند بلکه نظام‌های سیاسی پارلمانی را نیز سرنگون کند زیرا این‌ها از پارلمان و برابری رسمی برای پنهان کردن سلطه‌ی سرمایه‌داران و زمین‌داران و برای پوشاندن این واقعیت استفاده می‌کنند که حیات میلیون‌ها نفر در خاورمیانه تابع انباشت سرمایه در نیویورک، پاریس، لندن و فرانکفورت است. یک نظام سیاسی کاملاً متفاوت باید ساخت که واقعاً مردم را در دگرگون کردن جامعه توانمند کند، مشارکت آنان را تضمین کند، به راه افتادن بحث‌های مهم را تسهیل کند، قدر و منزلت نارضایتی را بداند و از حقوق سیاسی و فردی مردم محافظت کند، از جمله از حق هر فرد به داشتن دین یا تبلیغ بی‌خدایی.

* همان‌طور که تجربه، از زمان اتمام استثمار در الجزایر تا اسد پدر و پسر در سوریه و جمهوری اسلامی ایران (و ونزوئلا) ثابت کرده است، ادعای استقلال از امپریالیسم را داشتن اما در بازار جهانی امپریالیسم ماندن، فقط حرافی است. هیچ مردمی، حتا مردمی که نفت چشمان‌شان را بسته است در اداره‌ی امور خود آزاد نخواهند بود مگر اینکه یک نظام اقتصادی نوین را ایجاد کنند؛ آن چنان نظام اقتصادی که در آن ثروت برای تغییر جامعه و جهان تولید می‌شود. برای اینکه اقتصاد نوین بتواند منطق وابستگی به امپریالیسم را بشکند، نابودی زیست‌محیطی عظیم را ترمیم کند و راه جدیدی برای توسعه‌ی بادوام باز کند باید توسعه‌ی موزون را به کار برد. باید دره‌هایش را به روی ایجاد یک نظام سوسیالیستی واقعی که در آن مردم به‌طور جمعی مالک ظرفیت تولیدی جامعه هستند و آن را به نفع جامعه به‌طور کلکتیو اداره می‌کنند باز کند. این نوع دگرگونی اقتصادی بدون انقلابی کردن روستاها با هدف ریشه‌کن کردن بقایای اقتدار نیروهای اجتماعی ارتجاعی و ممکن کردن توسعه‌ی یک اقتصاد شکوفا و خودکفا ممکن نخواهد شد.

* این نقشه شامل توسعه‌ی یک فرهنگ انقلابی نوین بوده و آن را ممکن خواهد کرد. فرهنگ انقلابی جامعه‌ی آینده، بهترین میراث‌دار فرهنگ و علم و هنر تولید شده توسط تمام بشریت خواهد بود، کلیه‌ی جنبه‌های مثبت فرهنگ‌های ملل و ملیت‌های مختلف را در بر خواهد گرفت و علیه اخلاقیات و ارزش‌های ستمگرانه‌ی دینی و امپریالیستی مبارزه خواهد کرد. فرهنگی به وجود خواهد آمد که اتحاد کلیه‌ی ملیت‌ها را در برمی‌گیرد، عناصر مثبت سنت‌ها و اجتماعات تاریخی گوناگون و بهره‌مند شدن از همه‌ی آن‌ها را برجسته می‌کند.

* خلق‌های گوناگون خاورمیانه نیازمند آن هستند که در مبارزه‌ی مشترک علیه ستم‌گران‌شان متحد شوند و بدون محو ستم‌گری ملی علیه آمازیگ («بربرها»)، کردها و دیگر اقلیت‌های تحت ستم و همچنین رهایی فلسطین از چنگال استثمار آپارتایدی اسرائیل چنین امری ممکن نخواهد شد.

* در این منطقه و جهان، رهایی زنان از ستم جنسیتی، از سلطه‌ی مردان و کلیه‌ی شکل‌های تحقیر، ستم و عقب‌ماندگی (چه در شکل‌های «مدرن» و چه در شکل‌های قرون وسطایی) تبدیل به یکی از برجسته‌ترین خط تمایزات شده است. اکثر «چپ‌ها» این منطقه با پرهیز از مبارزه علیه عقب‌ماندگی فکری مردم در این زمینه، پتانسیل عظیم زنان را به هدر داده‌اند. مبارزه برای محو ستم بر زن باید تبدیل به یک نیروی محرکه برای امروز و برای تغییر طولانی مدت جامعه شود.

* حقیقت مربوط به انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم و تجربه‌ی رهایی‌بخش یک قرن و نیمه‌ی کمونیسم انقلابی باید آشکار شود. دولت‌های سوسیالیستی پیشین دستاوردهای عظیمی در راهگشایی به سوی استقرار روابط نوینی در میان مردم داشتند و با هیچ‌یک از دولت‌های حاکم در جهان کنونی قابل مقایسه نیستند. ما باید از اشتباهات و کاستی‌های آن تجارب و همچنین آن دستاوردهای عظیم بیاموزیم تا بتوانیم در دور بعدی انقلاب‌های سوسیالیستی بهتر عمل کنیم. باب آواکیان، بر مبنای جمع‌بندی از این تجربه سنتز نوینی از کمونیسم را به وجود آورده است. سنتز نوین، بر کمونیسم به مثابه‌ی یک علم پرتو افکننده و نظریه‌ی بسیار روشن‌تری را در این زمینه ارائه کرده است و رویکرد جدیدی نسبت به انقلاب سوسیالیستی را پیش کشیده است. این سنتز نوین به‌طور فزاینده‌ای تبدیل به موضوع مناظره‌ی بین‌المللی شده است.

انقلابیون خاورمیانه مانند هر نقطه‌ی دیگر نیاز دارند که وارد این بحث شوند و ورود به این بحث باید بخشی از حدادی راهی متفاوت برای خاورمیانه باشد. میلیون‌ها نفر از جوانان و مردم این منطقه در خمشی سوزان به سر می‌برند. فاجعه در آنجا است که بنیادگرایی اسلامی کانالی برای جاری شدن این نارضایتی انفجاری به سوی جهان‌بینی و برنامه‌های شده است که هیچ عنصر مثبتی در بر ندارد. آنچه ما در مقابل جوانان و اقشار تحتانی جامعه و در واقع همه‌ی مردم این جوامع می‌گذاریم شانس تبدیل شدن به رها کنندگان بشریت است، راه تغییر جهان از طریق تغییر یک‌به‌یک کشورها به مثابه‌ی بخشی از فرآیند جهانی است که هدفش رسیدن به جامعه و جهانی کمونیستی است؛ جامعه‌ای که مردم در کنار یکدیگر و برای نیک‌بختی مشترک کار و مبارزه کنند؛ جامعه‌ای که در آن همه‌ی آحاد جامعه هر طور و هر قدر که بتوانند به جامعه خدمت خواهند کرد و کلیه‌ی نیازهای‌شان برای داشتن یک زندگی شایسته‌ی انسان را از جامعه دریافت خواهند کرد. در آن جامعه دیگر هیچ تمایزی در میان مردم نخواهد بود. در آن جامعه گروه ستم‌گری که بر مردم حکومت کند و آنان را از داشتن یک زندگی شایسته و حتا دست‌یابی به دانش و طرق کسب درک صحیح از جهان و تغییر آن محروم کند وجود نخواهد داشت.

در صورت آغاز پیشروی‌های واقعی به سوی کسب رهایی از وضعیت موجود در خاورمیانه، صدای آن در سراسر جهان طنین‌افکن خواهد شد و به ستم‌دیدگان اقصی نقاط جهان قوت قلب خواهد داد. به جوش و خروش شورش‌گرانه در مکزیک و به مبارزات گسترش‌یابنده علیه ستم در ایالات متحده نگاه کنید تا ببینید که توده‌های تحت ستم در همه‌ی نقاط جهان برادران و خواهرانی هم‌سرنوشت دارند.

ما گوشه‌ای از اشتیاق مردم به دست یافتن به تغییر همه‌جانبه را در خیزشی که رژیم‌های بن علی و مبارک را سرنگون کرد دیدیم. این خیزش‌ها سراسر منطقه را به لرزه درآورد و پیام امید به تغییر واقعی را به سراسر جهان فرستاد که به گرمی از آن استقبال شد. نظم سیاسی کهنه ترک برداشت اما نیاز به استقرار نوع جدیدی از دولت و جامعه به درستی درک نشد. آن بی‌عدالتی‌هایی که مردم علیه‌اش به پا خاستند، امروز در شکل‌های قدیم و جدید بیشتر شده است. اگر درک از معضل واقعی و راه‌حل واقعی تبدیل به یک نیروی واقعی شود آیا انقلاب تبدیل به یک امکان واقعی نمی‌شود؟ پرچمی که نماینده‌ی آن درک پایه‌ای باشد، در درازمدت می‌تواند در ضدیت کامل با توهمات اسلامی و واقعیات امپریالیستی، اکثریت مردم را در کشورهای این منطقه و جهان علیه دشمنان واقعی‌شان متحد کند و در حال حاضر می‌تواند تبدیل به یک قطب متحدکننده‌ی خوب در میان مردمی باشد که مرتباً منقسم و درهم‌شکسته می‌شوند و امیدهای‌شان به باد می‌رود. اگر چنین نیرویی شکل بگیرد می‌تواند شروع به شکستن دینامیک مهلکی کند که در این منطقه حاکم شده است. این راه، راهی سخت است اما تنها راهی است که می‌توان از این وضعیت مهلک بیرون آمد.

Contact: rmanifestogroup@yahoo.co.uk Check out: www.revcom.us

جنگی علیه زنان در جریان است ...

انقلاب تنها راه حل است

جنگ بی‌وقفه‌ای علیه زنان در جریان است! جنگی که جهانی است و تاریخی طولانی دارد. زنان زیر حمله‌ی سلاح‌های ستم‌گری اجتماعی سرکوب و کشتار می‌شوند و آزار می‌بینند. هارترین و متنوع‌ترین جنگ‌های ایدئولوژیک، از طریق متون دینی کهنه و آموزش مدرن، به وسیله‌ی علم دروغین و صنعت فیلم و رسانه‌های اجتماعی علیه آنان پیش برده می‌شود. تجاوز به زنان در خانواده، در کمپوس‌ها، در تظاهرات‌ها و تجاوز گروهی به

آنان در کوچه‌های تنگ و تاریک اقصی نقاط دنیا، تحمیل حجاب اجباری و زایمان اجباری توسط دولت در ایران؛ قتل‌های ناموسی در جهان عرب آسیا و آفریقا در همه‌ی کشورها، از ایران، اردن، کردستان، پاکستان، ترکیه تا نیجریه؛ به مزایده گذاشتن بدن زن در صنعت سکس و پورنوگرافی در کشورهای به اصطلاح پیشرفته‌ی سرمایه‌داری - امپریالیستی؛ ربودن دختران از روستاهای نیپال، کامبوج، هند و فروش آنان در گتوهای فحشا؛ تبدیل زن به «رحم ملی» ارتش فاشیستی اسرائیل؛ باز کردن بازارهای بردگی جنسی توسط جنگ‌سالاران اسلامی در خاورمیانه و آفریقا تحت عنوان «جهاد نکاح»؛ گسترش فرهنگ نفرت از زن. ...

ستم بر زن بیان‌گر یکی از خشن‌ترین و شدیدترین جنایت‌هایی است که نظام سرمایه‌داری علیه بشریت اعمال می‌کند. ستم بر زن بیان فشرده‌ای است از تضاد اساسی نظام سرمایه‌داری - یعنی، تضاد میان تولید اجتماعی ثروت و تصاحب خصوصی آن. این به معنای آن است که چند میلیارد نفر تمام ثروت را تولید می‌کنند اما چند صد نفر آن را کنترل کرده و تصمیم می‌گیرند که چه چیزی تولید شود، چگونه تولید شود و با این ثروت اجتماعاً تولید شده چه شود. در سال ۲۰۱۶ زندگی نزدیک به ۶ میلیارد نفر - یعنی، نود درصد مردم کره زمین - تحت تأثیر سیاست‌های ریاضت‌کشی اقتصادی دولت‌ها، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی خواهد بود. اکثر این‌ها نه تنها تحت تأثیر سیاست‌های ریاضت‌کشی خواهند بود بلکه زیر آن خرد خواهند شد و از این عده، اکثریت زن خواهند بود.

دو پوسیده ... دروغ‌گوها

در جنگ ایدئولوژیک میان بنیادگرایان اسلامی و امپریالیست‌ها موضوع جایگاه اجتماعی زن نقشی محوری بازی می‌کند. هر دوی این نیروهای کهنه و پوسیده مدعی «آزاد کردن زنان» هستند. بنیادگرایان تاریک‌اندیش اسلامی در «بهشت» خود جایی را برای زنان/مادران در نظر گرفته‌اند اما به این شرط که زنان موقعیت بردگی و فرودستی خود را بپذیرند و به «طبیعی» بودن آن ایمان داشته باشند، بدن و صورت خود را بپوشانند و مشتاقانه خود را تسلیم سلطه‌ی مردانه کنند، ایزه‌ی جنسی آنان باشند و برای‌شان زاد و ولد کنند. در مقابل این شکل از ستم‌دیدگی زن، قدرت‌های امپریالیستی متاع گنبدیده‌ی بردگی مدرن کاپیتالیستی‌شان را در بازار «آزادی زن» ارائه می‌دهند. شکل فرودستی زن که در کارگاه‌های امپریالیستی تولید می‌شود ترکیبی است از بردگی دینی کهنه و ابداعات مدرن. حاصل این شکل از ستم بر زن در کشورهای غربی گسترش صنعت پورنوگرافی و مادریت اجباری بوده است و در کشورهای زیر سلطه و اشغال ارتش‌های امپریالیستی (مانند عراق و افغانستان) تحکیم برقع و بنیادگرایی اسلامی.

این دو نیروی کهنه‌ی ارتجاعی و امپریالیستی تلاش کرده‌اند تا قشری از زنان را به خدمت اردوی خود درآورند. از این مساله نباید تعجب کرد. زیرا ستم بر زن چنان گسل تعیین‌کننده‌ای در نظام‌های امپریالیستی و جوامع تحت سلطه‌ی بنیادگرایان اسلامی است که هر دوی آن‌ها باید کار ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی کنند تا بتوانند مانع از انفجار این انبار باروت اجتماعی و تبدیل آن به یک خیزش انقلابی شوند.

اگر با دیدی گسترده به پهنای تاریخ بشر نظر بیاندازیم می‌توانیم این واقعیت را ببینیم که نظام اجتماعی طبقاتی که عملکردش بر پایه‌ی تقسیم انسان‌ها به گروه‌های استثمارگر و استثمارشونده، ملل ستم‌گر و ستم‌دیده، زن و مرد، کارگران بدی و فکری و غیره است، نهادی جاودانه نیست و در واقع فصل نسبتاً تازه‌ای در تاریخ اجتماعی بشر است. اما آن‌هایی از این جامعه‌ی سلسله‌مراتبی نفع می‌برند افکاری را برای مشروعیت بخشیدن بدان اختراع کردند؛ این تمایزات را که یک سازه‌ی اجتماعی است، امر «طبیعی» جلوه دادند. ایدئولوژی دینی یکی از قدیمی‌ترین اختراعات از این دست است.

دین، مالکیت خصوصی و حتا تملک انسان‌ها توسط انسان‌هایی دیگر را

مجاز می‌شمارد؛ تبعیت زنان از سلطه‌ی مردان و کل جوانب جامعه‌ی طبقاتی را مقدس می‌داند. در طول تاریخ، طبقات استثمارگر (از طبقه‌ی برده‌دار تا فئودال و سرمایه‌دار) بردگی زنان را از طریق متون مقدس، نظام آموزشی، فرهنگ‌ها و رسانه‌ها آموزش داده و فراگیر کرده‌اند. به این ترتیب روابط ستمگرانه و افکار کهنه در میان توده‌های مردم نیز ریشه دوانده‌اند. حتا اغلب زنان تسلیم شرایط ستم‌دیدگی خود شده‌اند. باید زنان را فراخواند که از این تسلیم گسست کنند و مردان طبقات تحت ستم و استثمار را باید به مصاف طلبید که افکار کهنه و نظرات مذهبی و سنتی در مورد زن را از سر بیرون کنند، روابط پدرسالاری را نقد کنند و از آن دست بکشند. در کشورهای به اصطلاح اسلامی، اسلام و سنت همواره مشروع کننده‌ی ستم بر زن بوده‌اند. اخلاق و ارزش‌های اسلامی روحیه و احساس انسان کامل بودن را در زنان می‌کشد. نه تنها اسلام بلکه کلیه‌ی مذاهب وابسته به پدرسالاری هستند. کلیه‌ی مذاهب در استثمار انسان از انسان ریشه دارند که از برده‌داری شروع شد و تا جامعه‌ی سرمایه‌داری امروز ادامه دارد. امروز بشریت به گره‌گاهی رسیده است که نه تنها پدرسالاری بلکه کلیت نظام اجتماعی طبقاتی را باید به زباله‌دانی تاریخ بیافکند. در مقابل افکار، ارزش‌ها و اخلاقیات مذهبی، تنها یک آلترناتیو وجود دارد و آن هم ارزش‌ها، اخلاق و اصول اخلاقی کمونیستی است. جامعه‌ی کمونیستی جامعه‌ای است که متکی بر استثمار انسان از انسان، پدرسالاری و ستم‌گری ملی و غیره نیست. در نتیجه، افکار و ارزش‌ها و اخلاق برخاسته از آن تنها آلترناتیو واقعی در مقابل افکار، ارزش‌ها و اخلاق مذهبی است.

قطب‌بندی فاجعه‌بار

امروز، با وجود شرایط دهشتناک شاهد مقاومت و مبارزه‌ی کافی علیه ساختارهای قدرت، روابط و افکاری که انقیاد زنان را تقویت می‌کند نیستیم. فاجعه در آن است که بخش بزرگی از آن زنان که ابراز وجود کرده و جامعه را وادار می‌کنند که موجودیت آنان را به رسمیت بشناسد، در دور باطل انتخاب از میان بنیادگرایی اسلامی یا مدل‌های امپریالیستی «آزادی زن» گرفتار شده‌اند. این همان دینامیکی است که در همین سال‌های اخیر خیزش‌های اجتماعی بسیار مهم را از جاده منحرف کرده است. برای مثال نظری بیان‌دازید به موفقیت مردم مصر در سرنگون کردن رژیم منغور مبارک. این رخداد قلب میلیون‌ها تن از مردم سراسر جهان را مملو از شادی کرد. اما خیلی زود بسیاری از مردم به حمایت از نیروهای اسلامی پرداختند و سپس به زیر بال ژنرال‌های فاشیست کشیده شدند. در نهایت توده‌ها به حاشیه رانده شده و به شدت سرکوب شدند. در تونس، خیزش قهرمانانه‌ی مردم علیه رژیم بن علی چکاننده‌ی «بهار عربی» شگفت‌انگیز شد. اما این خیزش تبدیل به انقلاب نشد. در نهایت رژیم قدیم به قدرت بازگشت. یا امروز می‌بینیم که چگونه خیزش مسلحانه‌ی جسورانه و الهام‌بخش زنان کوبانی علیه داعش با کمک رهبران ناسیونالیست کرد به جاده‌ی استراتژی بزرگ‌تر امپریالیست‌های آمریکایی در منطقه کشانده می‌شود.

در همان حال که باید علیه این دو قطب پدرسالاران درشت نظام سرمایه‌داری-امپریالیستی مبارزه کرد باید یک آلترناتیو رهایی‌بخش نیز جلو گذاشت. تنها آلترناتیو معتبر و واقعی در مقابل این دو نیرو و کلیت ساختار جهان سرمایه‌داری امپریالیستی عبارت است از هدف و برنامه‌ی انقلاب کمونیستی و در پیش گرفتن راهی که به این هدف می‌رسد. خشم عادلانه‌ی زنان را می‌تواند و باید با این راه رهایی‌بخش پیوند زد. زنان خاورمیانه و شمال آفریقا می‌توانند و باید یک جنبش زنان برای انقلاب به راه‌اندازند که نه تنها به زنان و مبارزات آنان در سراسر جهان بلکه به کلیه‌ی خلق‌های تحت ستم جهان الهام بخشد.

ستم بر زن به طوری تبدیل به یکی از مهم‌ترین موضوعات جهان شده است و روز به روز حادث‌تر می‌شود - به ویژه در خاورمیانه و شمال آفریقا. سرنوشت این منطقه به مقدار زیادی وابسته به نقشی است که زنان برای رهایی بازی خواهند کرد. ما باید سخت مبارزه کنیم و نگذاریم که این انرژی عظیم انباشت شده توسط برنامه‌های سیاسی رفرمیستی و ارتجاعی مهار شود و افق‌ها

به درون نظم حاکم رانده شوند. بلکه مبارزه زنان باید تبدیل به پیشاهنگ یک عصر جدید در مبارزات انقلابی رادیکال در خاورمیانه، شمال آفریقا و جهان شود.

مبارزه برای کمونیسم، آغازی جدید و رهایی زنان

غلوآمیز نیست اگر بگوییم تکوین مرحله‌ی جدید انقلاب‌های کمونیستی رابطه‌ی نزدیک و تقویت‌متقابل خواهد داشت با تحولات انقلابی در جنبش رهایی زنان در سراسر جهان. آن زنانی که بی‌باکانه علیه ستم‌گران خود شورش کرده‌اند می‌توانند و باید تبدیل به رزمندگان راه سرنگونی قدرت‌های دولتی کهنه شوند، برای ریشه‌کن کردن کلیت نظام سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و ایدئولوژیک سرمایه‌داری بجنگند، برای استقرار جوامع سوسیالیستی راهگشایی کنند و دروازه‌ها را برای ساختن جهانی کمونیستی به روی تمام بشریت باز کنند. باید از قلب انفجار زنان علیه این جهان پوسیده و نگهبانان آن هزاران هزار تئورسین، رهبر و فرماندهی انقلابی کمونیست برخیزند.

زنانی که زنجیرهای‌شان را می‌شکنند اما می‌خواهند پیش‌تر رفته و برای استقرار جهانی بنیاداً متفاوت بجنگند نیازمند علم انقلاب - یعنی، مارکسیسم - هستند تا آنان را در این راه هدایت کند. آنان نیاز به کشف تاریخ حقیقی انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم دارند. این انقلاب‌ها که ابتدا در روسیه و سپس در چین به پیروزی رسیدند، مسیر تاریخ را به‌طور رادیکال تغییر دادند زیرا برای اولین بار در تاریخ تنها راه سرنگون کردن مالکیت خصوصی، دولت و خانواده را نشان دادند و آن را باز کردند. آن انقلاب‌ها عمری طولانی نکردند و توسط نیروهای قدرتمندتر جهان سرمایه‌داری-امپریالیستی شکست خوردند. اما حتا در همان عمر کوتاه به‌طور اجمالی آینده‌ی ممکن را به ما نشان دادند. این انقلاب‌ها در عرض چند سال به شاهکارهای باسابقه در رهایی صدها میلیون زن از اسارت پدرسالاری دست یافتند. ما باید علیه کارزارهای سیاسی و ایدئولوژیکی ضد کمونیستی مبارزه کنیم و این کارزارها را شکست دهیم. ما باید با کلیه‌ی توپ‌خانه‌های تئوریک که کمونیسم و انقلاب را مخومه اعلام می‌کنند برخورد کرده و پوشالی بودن ادعای‌شان را آشکار کنیم.

جنگ علیه دولت‌هایی که با ارتش‌ها و ماشین‌های ایدئولوژیک‌شان از جامعه‌ی طبقاتی پدرسالار حفاظت می‌کنند جنگی خونین، طولانی و پیچیده است. پیشبرد این جنگ نیازمند تئوری، نقشه‌ی راه و سازمانی منضبط است. به یک کلام، نیازمند یک حزب کمونیست انقلابی است. در هر آنجا که چنین حزبی نیست، زنان و مردان باید آن را به وجود آورند و در این راه باید خود را متکی بر تجربه‌ی تاریخی-جهانی مرحله‌ی اول انقلاب‌های کمونیستی (که با کمون پاریس در اواخر قرن ۱۹ آغاز شد و با احیای سرمایه‌داری در چین سوسیالیستی در سال ۱۹۷۶ پایان یافت) کنند. این تجارب به‌طور همه‌جانبه مطالعه و بررسی شده است. باب آواکیان، علاوه بر دستاوردها، کاستی‌های این مرحله را نیز جمع‌بندی کرده است. تلاش‌های وی منجر به تکامل سنتز نوینی از کلیت بدنه‌ی تئوری‌های مارکسیستی شده است. در نتیجه، احزاب کمونیست نوین شانس آن را دارند که بر پایه‌ی علم انقلابی ساخته شوند که علمی‌تر، تیزتر و صحیح‌تر است. حزب ما وظیفه‌ی انترناسیونالیستی خود می‌داند که در انجام این وظیفه‌ی سنگین اما الهام‌بخش به همه‌ی پرندگان نوپرواز کمونیست همه‌ی کشورها کمک کند. همراه با هم باید بی‌باکانه برخیزیم و به چالش گشودن درهای مرحله‌ی نوین انقلاب‌های کمونیستی در جهان جواب دهیم. باید نترس و بی‌باک باشیم زیرا ما میلیاردها هستیم و چیزی برای از دست دادن نداریم مگر زنجیرهایمان را اما جهانی برای فتح داریم. ●

حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست)

مارس ۲۰۱۵ - فروردین ۱۳۹۴

www.cpiml.com

cpiml@gmail.com

μέρκελ • PSI • IMF • σαμαράς • ΔΝΤ • moody's • αγορές
χρέος • spreads • μνημόνια • CDS • βενιζέλος • debt



آیا هیچ کار دیگری نمی توان کرد؟

روی کار آمدن سیریزا در یونان و مدافعین چپ آن

سیامک پرتوی

در اعتراضات اجتماعی را نیز به بی‌راهه می‌برد. خود این گرایش و روحیه، بخشی از معضل است که در ابعاد وسیع مردمی باید کنار زده شده و به احساس سازش ناپذیر و عظمت طلبانه‌ی انقلاب مبدل شود.

اما زمان بسیار کوتاهی لازم بود تا تمامی وهمی که حول رویای امید به سیریزا شکل گرفته بود فرو بریزد. حتی خوش‌بین‌ترین مدافعین این ائتلاف هم فکر نمی‌کردند دولت آلکسیس سیپراس (Alexis Tsipras) چنین زود هنگام از کمترین ادعاهای مطرح شده مبنی بر مقاومت در مقابل فشار نهادهای موسوم به تروئیکا (کمیسیون اروپا، بانک مرکزی اروپا و صندوق بین‌المللی پول) دست بردارد. در فوریه‌ی ۲۰۱۵ یعنی کمتر از یک ماه پس از روی کار آمدن دولت جدید یونان، کمیسیون اتحادیه‌ی اروپا اعلام کرد که دولت آقای سیپراس بر اساس توافق‌نامه‌ی ۲۰ فوریه، تمایل به اجرای خواسته‌های طلبکارانش دارد. آتش چنان بی‌نمک بود که استاتیس کوولاکیس (Stathis Kouvelakis) نظریه‌پرداز اصلی سیریزا و عضو کمیته‌ی مرکزی این حزب بلافاصله در مصاحبه‌ای گفت: «گرایش غالب در رهبری سیریزا در این توهم است که حتی در چارچوب موجود در اتحادیه‌ی اروپا، تغییر امکان‌پذیر است. در باره‌ی پیمان ۲۰ فوریه ... این توافق بر روی بازپرداخت کامل و به موقع بدهی‌های یونان پافشاری می‌کند. مهم‌تر اینکه می‌پذیرد برنامه‌ی موجود به‌طور کامل دنبال شود. این بدان معنا است که یونان موافقت می‌کند همچنان تحت نظارت تروئیکا باقی بماند. در واقع دولت یونان متعهد شده است که هیچ اقدام یک جانبه‌ای که ممکن است بودجه‌ی پیش‌بینی شده توسط وام‌دهندگان را به خطر بیاندازد را انجام ندهد...»^(۳) تسلط این خط در سیریزا از ابتدا روشن بود. سران این حزب، به جز دوره‌ی رقابت‌های انتخاباتی که طی شعارهای تهییج‌کننده حتی گزینه‌ی خروج از حوزه‌ی یورو را مطرح کردند، هیچ‌گاه این «توهم» را پنهان نکرده بودند و در واقع مبنای نظری و سیاسی این اتحاد را همین «توهم» تشکیل می‌داد. سیپراس حتی پیش از پیروزی در انتخابات در مصاحبه‌ای گفته بود: «هیچ کشوری علاقه ندارد که موازنه‌ی شکننده‌ی قاره را مختل کند. اگر

انتخابات روز یکشنبه ۲۵ ژانویه ۲۰۱۵ در یونان به روی کار آمدن اتحاد چپ رادیکال (سیریزا Syriza) منجر شد و به فاصله‌ی کوتاهی موجی از حمایت و تجلیل را در میان طیف روشنفکران، نیروهای سیاسی و احزاب و سازمان‌های موسوم به چپ در ایران و سایر نقاط جهان برانگیخت. اگر بخواهیم در طیف مدافعین سیریزا یک وجه اشتراک پیدا کنیم، مهم‌ترین گزینه باور نداشتن به امکان تحقق انقلاب «در شرایط فعلی» است. همه‌ی آن‌ها که به درجات مختلف از نتایج انتخابات یونان دچار هیجان شدند، چه آن‌ها که سیریزا را بیان «سر برآوردن یک کمونیسم سیاسی دخالتگر جدید» و «نیروی بخش و امیددهنده به سنگرهای سوسیالیسم» دانستند^(۱) و چه آن‌ها که ضمن تأکید بر رفرمیست و غیرانقلابی بودنش از آن دفاع می‌کنند^(۲) در درجه‌ی اول نتایج انتخابات اخیر یونان را یک هم‌واردطلبی علیه سلطه‌ی اَلیگارش‌های مالی در اروپا می‌دانند. اما در پس استبدال بسیاری از آن‌ها چیزی بیش از به چالش کشیدن استبداد سرمایه‌ی مالی و سیاست‌های نئولیبرالی سرمایه‌داری خفته است. این یک گرایش سیاسی و ایدئولوژیک مشخص است که معتقد است در شرایط فعلی امکان تحقق یک انقلاب سیاسی و استقرار یک اقتصاد سوسیالیستی در کشور کوچک یونان وجود ندارد و با چنین فرضی نتیجه می‌گیرد که بنا بر این باید به نقش‌آفرینی در چهار چوبی نظام سرمایه‌داری و وضع موجود بسنده کرد و با ایجاد خلل‌های ولو کوچک در عملکرد آن، اجازه داد تا طبقه‌ی کارگر و توده‌های محروم مردم و نیروهای چپ، نفسی تازه کنند.

اما واقعیت آن است که اوضاع جهان، از جمله در نقاط «مرغه» جهان مانند کشورهای اروپایی بیش از همیشه ضرورت سرنگون کردن نظام سرمایه‌داری از طریق انقلاب را پیش می‌کشد. در چنین شرایطی، این گرایش ایدئولوژیک و افق سیاسی مانع مهمی در مقابل دیدن این ضرورت و راه‌یابی برای آن است. پس باید آن را به چالش کشید و نقد کرد. گرایش ایدئولوژیک بسنده کردن به حداقل‌ها، نفی امکان تحقق انقلاب، قناعت به زیستن در شکاف‌های وضع موجود و در یک کلام این احساس لعنتی افسردگی سیاسی، انرژی تولیدشده

دولت‌ها و نهادهای اتحادیه‌ی اروپا بپذیرند که یونان و دیگر کشورهای کوچک اروپا، یاران و شرکایی برابر در اتحادیه هستند و از حق دمکراتیک برای انتخاب دولت‌های چپ‌گرا برخوردارند، می‌توان از چنین ریسکی اجتناب کرد»^(۴)

بنابراین سیریزا روایتی دیگر از سوسیال‌دمکراسی اروپایی است و هدفی غیر از مهار روند نزولی اقتصاد یونان و بازگرداندن آن به یک سرمایه‌داری دولتی کنترل شده را ندارد.

از مقاومت تا کودتا و قتل عام اقتصادی

تاریخ جدید یونان با اشغال این کشور به دست آلمان نازی و مقاومت ضدفاشیستی مردم آن آغاز شد. پس از بیرون راندن نازی‌ها توسط جنبش مقاومتی که کمونیست‌ها در رأس آن قرار داشتند، جنگ داخلی در یونان آغاز شد که از ۱۹۴۶ تا ۱۹۴۹ دوام داشت. در این جنگ داخلی در یک طرف کمونیست‌ها و نیروهای انقلابی تحت حمایت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی قرار داشتند و در طرف دیگر، مرتجعین طرفدار سلطنت و طبقات حاکمه‌ی یونان که توسط بریتانیا و ایالات متحده‌ی آمریکا حمایت و تسلیح می‌شدند. جنگ به برتری نیروهای راست و مرتجع منتهی شد و یونان در ۱۹۵۲ به عنوان تنها کشور منطقه‌ی بالکان به ناتو (پیمان نظامی آتلانتیک شمالی) پیوست و اقتصاد آن هر چه بیشتر در مدار اقتصادی امپریالیسم آمریکا و بلوک غرب ادغام شد. بورژوازی یونان (خصوصاً بخش‌های متمرکز در کشتی‌رانی و بانکداری) به میزان زیادی به سرمایه‌ی قدرت‌های بزرگ به‌ویژه انگلستان، آلمان و آمریکا پیوند خورد و در آن تنیده شد. در آوریل ۱۹۶۷ با طراحی و حمایت سازمان سی‌آی‌ای آمریکا یک کودتای نظامی توسط ارتش علیه دولت به اصطلاح «چپ میانه» روی داد که تا سال ۱۹۷۴ سایه‌ای از وحشت، ترور، اعدام و شکنجه و زندان را بر سراسر یونان گستراند. سال‌های تاریکی که پاره‌ای از دهشت آن در ادبیات مقاومت یونان خصوصاً در اشعار یاننیس ریتسوس (Yannis Ritsos) انعکاس یافته است. بخشی از بدهی‌های یونان به بانک‌ها و دولت‌های اروپایی محصول سال‌های استیلای ژنرال‌ها بر این کشور است.

یونان از سال ۲۰۰۱ به حوزه‌ی یورو پیوست و بیش از پیش در بازار سرمایه‌ی جهانی و سرمایه‌های اروپایی ادغام شد. پس از آن وام‌های کلان از سوی بانک‌ها و مؤسسات اعتباری اروپا با بهره‌ی پایین در اختیار دولت این کشور قرار گرفت و با ورود به مؤسسه‌ی بازار بین‌المللی سرمایه (ICMA) اقتصاد یونان با رونقی موقت روبه‌رو شد که اوج این رشد حباب‌گونه در جریان بازی‌های المپیک آن در سال ۲۰۰۴ بود. بیش از ۸۰ درصد وام‌های دریافتی به خرید کالاها و وارداتی و جنگ‌افزار و ماشین‌آلات و صنایع از خود کشورهای امپریالیستی وام‌دهنده اختصاص می‌یافت و قسمت عمده‌ی دیگر آن در بخش خدمات، خصوصاً در گردشگری و پروژه‌های زیرساختی سرمایه‌گذاری شد. یونان یک کشور تحت سلطه‌ی اقتصادی نظام سرمایه‌داری امپریالیستی نیست اما در سلسله مراتب قدرت اقتصادی در جایی قرار گرفته که وابسته به سرمایه‌ی مالی کشورهای امپریالیستی بزرگ و مراکز مالی تحت سلطه‌ی آنان است. اقتصاد آن علاوه بر نیاز به دریافت وام‌های بزرگ از این مراکز مالی، وابسته به واردات تکنولوژیک و نظامی از این کشورها است. بخشی از وام‌های دریافتی نیز توسط ساختار فاسد و رانت‌خوار دولت و بورژوازی یونان بالا کشیده شد.^(۵) عملکرد سرمایه‌ی استقرایی و کارکرد روتین و رایج سرمایه‌ی نتایج خود را به مرور نشان داد. این روند به‌ویژه پس از به صدا درآمدن زنگ‌های بحران مالی سرمایه‌ی جهانی در سال ۲۰۰۸ سرعت گرفت. نسبت میان بدهی دولت و تولید ناخالص داخلی در سال ۲۰۱۱ به ۱۶۵ درصد رسید.

بحران سرمایه‌داری جهانی در سال ۲۰۰۸ که به شکل بحران مالی نمایان شد، در یونان پژواک شدید و ویژه‌ای داشت. سقوط مالی سال ۲۰۰۸ تکان‌های ناشی از ناموزونی شدیدی بود که در نظام سرمایه‌داری جهانی میان مقیاس نجومی سرمایه‌ی مالی از یک طرف و از طرف دیگر، انباشت سرمایه از طریق تولید واقعی بر مبنای استثمار کار مزدی به وجود آمده است. (ریموند لوتا، «فروپاشی

مالی و دیوانگی امپریالیسم»، نشریه‌ی انقلاب، ۲۰ آوریل ۲۰۰۸). وضعیت در یونان به طرق گوناگون بیان فشرده‌ی این وضعیت است. علت بازتاب شدید این تضاد در یونان مربوط به ویژگی‌های ساختار سرمایه‌داری در این کشور است. در واقع، رونق اقتصادی یونان در پی ورود به حوزه‌ی یورو در سال ۲۰۰۱ ساختارهای اقتصادی آن را ضعیف‌تر و شکننده‌تر و آن را بیشتر وابسته به مراکز مالی و فعالیت‌های بحران‌زای سرمایه‌ی مالی اروپا کرد. (به مقاله‌ی «یونان: مشکلی که قرار است سیریزا حل کند چیست؟» در همین شماره‌ی نشریه‌ی حقیقت رجوع کنید).

دولت یونان به دام چرخه‌ی قرض افتاد و برای پر کردن شکاف درآمد‌ها و جبران کسری تراز بودجه‌اش مرتباً دست به دامان وام‌های خارجی شد. این رویکرد هیچ گشایشی در اقتصاد یونان ایجاد نکرد. دولت ناتوان از پرداخت بدهی‌ها به بانک‌های اروپایی ناچار به دریافت وام بیشتر بود. به همین دلیل از سال ۲۰۱۰ به بعد مبلغی حدود ۲۴۰ میلیارد یورو از سوی تروئیکا در قالب دو برنامه‌ی نجات مالی به یونان وام داده شد اما شرط آن، پذیرش شرایط مورد نظر وام‌دهندگان یعنی طرح‌های جنایت‌کارانه‌ی نئولیبرالیستی بود که تحت نام «اصلاحات اقتصادی» و «تمهیدات ریاضتی» به مردم یونان تحمیل شد. دولت چاره‌ای جز پذیرش شرایط تروئیکا نداشت و هدف این بود که از طریق فشار آوردن به سطح معیشت مردم و کاستن از درآمد و خدمات اجتماعی و حتی نان شب مردم درآمد‌های دولت مصروف پرداخت بدهی‌های فزاینده و بهره‌ی وام‌ها شود. علاوه بر این، هزینه‌های نیروی کار انسانی در یونان برای فعالیت سودآورتر سرمایه‌های یونانی و اروپایی پایین‌تر رانده شد.^(۶)

به این ترتیب تروئیکا، دولت را مجبور به کاهش شدید هزینه‌هایش کرد. این اقدام باعث سقوط مارپیچی و کاهش ۲۵ درصدی حجم اقتصاد یونان شد. کم کردن هزینه‌های دولت عبارت بود از: کاهش حداقل دستمزد به یک سوم، حذف یک سوم از حقوق بازنشستگان، محروم شدن نزدیک به سه میلیون نفر از جمعیت یازده میلیونی یونان از بیمه‌ی درمانی، کاستن از اعتبارات خدمات اجتماعی، بیکاری ۲۵ درصدی که در میان جوانان به ۵۰ درصد می‌رسد و افزایش مالیات بر سوخت. این وضعیت چنان هولناک بود که حتی صندوق بین‌المللی پول هم در سال ۲۰۱۳ اعلام کرد طرح‌های ریاضتی پیشنهاد شده به یونان بیش از حد شدید بوده و خود این مساله باعث افزایش فقر و فلاکت و بی‌رونقی بیشتر اقتصاد ملی این کشور شده است. مثل همیشه سطح زندگی و رفاه بورژوازی و دیگر اقشار مرفه دچار بحران یا تکان‌های شدید نشد و بار اصلی این فلاکت البته بر دوش طبقه‌ی کارگر، روستاییان، زحمت‌کشان و مزدبگیران و همچنین خرده‌بورژوازی کوچک و متوسطی افتاد که ورشکسته شده بود. نتیجه‌ی تحقیقات یک مؤسسه‌ی آلمانی نشان می‌دهد که طرح‌های جنایتکارانه‌ی ریاضتی، عمدتاً متوجه قشرهای فقیر بوده است و در سال ۲۰۱۲ فقیرترین خانوارها ۸۶ درصد درآمد خود را از دست داده‌اند، در حالی که این رقم در مورد خانواده‌های مرفه ۱۷ تا ۲۰ درصد بوده است.^(۷) اما هرگز نمی‌توان رنج و فلاکتی که طی این سال‌ها بر اکثریت مردم یونان گذشته است را با کلمات فریبده‌ای چون «طرح‌های اصلاحی یا ریاضتی» بیان کرد. این یک جنایت واقعی بود. یک قتل عام اقتصادی وحشیانه که تلاش داشت انباشت مضاعف سود بانک‌ها و مؤسسات امپریالیستی در آلمان، فرانسه، فنلاند، هلند، سوئد و آمریکا را از طریق تحمیل گرسنگی و بیماری و سرما به مردم یونان تأمین و تضمین کند. میلیون‌ها شغل از بین رفت، هزاران نفر به صف بی‌خانمان‌ها پیوستند، بسیاری از بازنشستگان باید میان دارو یا غذا یکی را انتخاب می‌کردند چون پس از کاهش حقوق‌شان امکان تأمین هر دو را نداشتند، ۴۰ درصد مردم یونان زمستان‌ها را بدون برق یا گرمایش طی کردند و فقط با کمک‌های برخی مؤسسات خیریه بود که از مردن در سرما نجات یافتند و از هر دو جوان یونانی یکی بیکار شد. چهره‌ی یونان پس از اجرای طرح‌های ریاضتی، به کشور جنگ‌زده‌ای شباهت یافت با اکثریت کارخانجات و مغازه‌های تعطیل شده و انبوهی از بی‌کاران و خیابان‌گردها و کودکان محروم شده از تحصیل. گویی یونان یک‌بار دیگر توسط نازی‌ها اشغال شده و با زیر چکمه‌ی ژنرال‌ها رفته بود و باز هم یاننیس ریتسوسی می‌باید تا چهره‌ی رنج و شکنج تحمیل شده توسط

سرمایه‌های امپریالیستی به مردم را به تصور بکشد.

در بستر چنین وضعیتی بود که در ژانویه ۲۰۱۵ ائتلاف چپ رادیکال یونان با شعار امید و با ادعای پایان دادن بر بیش از ۵ سال کابوس فلاکت و فساد، در انتخابات پیروز شد.

سیریزا: تولد یک ناامیدی

اما سیریزا چیست؟ از کجا سر برآورده است؟ چه برنامه‌ی اقتصادی‌ای دارد و قرار است برای وضعیت یونان چه بکند و اصلاً چه کاری می‌تواند انجام دهد؟ سیریزا در سال ۲۰۰۴ از اتحاد نیروهای سیاسی منتقد سرمایه‌داری با خاستگاه‌های فکری گوناگون به وجود آمد. ترکیبی از گرایش‌های رویزیونیستی، تروتسکیست، چپ نو، اکولوژیست و رفرمیست‌های سوسیال دمکرات. هسته‌ی اصلی مؤسس آن، انشعابی از حزب کمونیست یونان [مشابه حزب توده] بود که ادعای مرزبندی با دو سنت سیاسی چپ در این کشور یعنی رویزیونیسم حزب کمونیست و جریان سوسیال‌دمکراسی پاسوک (جنبش سوسیالیست پان هلنیست) را داشت. بعدها طرفداران جنبش محیط‌زیست که منشأشان به جریان‌های یورو کمونیست دهه ۱۹۷۰ باز می‌گشت، برخی از انشعاب‌های تروتسکیست و نیز انشعاب بزرگی از سوسیالیست‌های پاسوک به آن پیوستند. این اتحاد طبق گفته‌ی یکی از بنیان‌گذاران آن «به دنبال اتصال پلی میان اصلاح و انقلاب است و دگرگونی بنیادین جامعه‌ی سرمایه‌داری را به شکل فرایندی از اصلاحات ساختاری که مستقیماً با مبارزه‌ی روزمره ارتباط دارد، می‌بیند»^(۸). مدافعین سیریزا بر این باورند که این جریان پایه‌ی اجتماعی اصلی‌اش را از طریق جنبش‌های اجتماعی توده‌ای، مبارزات ضد سرمایه‌داری و اعتصابات کارگری جذب و متحد کرده است. اما یکی از اعضای سندیکای کارمندان دولت معتقد است اکثریت قریب به اتفاق کارمندان از هر دولتی که به سیاست‌های زیان‌بار ریاضتی ۵ سال گذشته پایان دهد پشتیبانی خواهند کرد.^(۹) یعنی عامل اصلی جذب شدن مردم به سمت شعارهای سیریزا، ضدیت با سیاست‌های «ریاضت کشی» است. اما این ضدیتی فعال نیست بلکه همراه است با نوعی انفعال و ناامیدی نسبت به تغییر بنیادین وضعیت جامعه. ضدیتی بدون افق انقلاب. نباید فراموش کرد که فقط ۶۲ درصد واجدین شرایط در انتخابات شرکت کردند و ۳۶ درصد آن‌ها به سیریزا رأی دادند.

آلکسیس سیرپاس و حزبش با شعار ضدیت با شکنجه‌ی اقتصادی مردم یونان و مقابله با طرح‌های تروئیکا وارد مبارزات انتخاباتی سال ۲۰۱۲ شدند اما طی سه سال اخیر از مرزهای محدود برنامه‌ی قبلی خود نیز عقب نشسته‌اند. سیرپاس در سپتامبر ۲۰۱۴ پلانفرم اقتصادی سیریزا که به برنامه‌ی تسالونیکه (Thessaloniki) معروف است را ارائه داد که خطوط اصلی آن عبارت بود از: افزایش فوری سرمایه‌گذاری دولتی، واژگونی تدریجی بی‌عدالتی‌های مفاد تفاهم‌نامه‌های تروئیکا، بازسازی سیستم رفاه عمومی، توقف خصوصی‌سازی دارایی‌های عمومی، احیاء تدریجی حقوق‌ها و بازنشستگی‌ها، برق مجانی و یارانه‌ی غذایی برای ۳۰۰ هزار نفر از فقیرترین خانواده‌ها، لغو قسمتی از بدهی‌های تحمیل شده به اقشار زیر خط فقر، توقف تصاحب خانه‌های به ارزش کمتر از ۳۰۰ هزار یورو که صاحبان آن قادر به بازپرداخت وام مسکن نیستند، بازگرداندن حداقل دستمزد به ۷۵۱ یورو، اصلاح نظام مالیاتی تا ثروتمندان را مجبور به پرداخت هزینه‌هایشان کند، استخدام دوباره‌ی کارمندان بی‌کار شده‌ی بخش خدمات اجتماعی، الغای امتیازاتی که به رسانه‌های خصوصی داده شده بود، عدم تبعیض علیه کارگران جوان، جلوگیری از سرکوب اعتصابات و تظاهرات توسط پلیس و غیره. سیریزا همچنین برای حل مشکل بدهی‌های سرسام‌آور یونان که به ۳۰۰ میلیارد یورو رسیده است به‌طور مشخص چهار طرح را دنبال می‌کند: تلاش جهت بخشیده شدن بخش اعظم بدهی‌ها از طریق مذاکره مستقیم با دولت‌ها و بانک‌های اروپایی، تمدید مهلت بازپرداخت بدهی‌ها بدون برنامه‌های ریاضتی و قبولاندن پرداخت بهره‌ی وام‌ها متناسب با رشد اقتصادی یونان، طلب غرامتی معادل ۲۷۸ میلیارد یورو از دولت آلمان به

جبران جنایت‌های آلمان نازی و چاپ اوراق قرضه‌ی ملی تحت حمایت بانک اروپا. به اعتقاد مقامات سیریزا بخشیده شدن بدهی‌ها، موردی است که پیشتر و در سال ۱۹۵۳ در مورد آلمان اتفاق افتاده است و اکنون باید در مورد کشورهای جنوب اروپا از جمله یونان نیز همین تصمیم اتخاذ شود. همچنین سیرپاس اعلام کرد که یک برنامه‌ی نیودیل (New Deal) اروپایی برای حل مشکل فعلی اقتصاد اروپا ضروری است و از طریق آن بانک مرکزی اروپا باید هزینه‌های سرمایه‌گذاری‌های عمومی را تأمین کند.^(۱۰)

هرچند سیریزا موفق شده است تا با دادن شعارهایی که خواست مردم است، تبدیل به مجرای خشم آنان شود اما افق و برنامه‌ی آن هیچ نیست مگر افق و برنامه‌ی بورژوازی یونان برای رسیدن به ثبات و موقعیت برابر با دیگر قدرت‌های امپریالیستی اروپا. سیریزا در چانه‌زنی با امپریالیست‌های اروپایی بر سر این خواست، از تاریخ گذشته‌ی خود آن‌ها وام می‌گیرد و به بخشیده شدن دیون آلمان در سال ۱۹۵۳ و برنامه‌ی «نیودیل» اشاره می‌کند. بخشش دیون آلمان و برنامه نیودیل از سوی امپریالیست‌های فاتح در جنگ جهانی دوم (به سرکردگی امپریالیسم آمریکا) پیش گذاشته شد و هدف آن، بازسازی امپریالیسم شکست خورده‌ی آلمان و ایتالیا و دیگر کشورهای ویران شده‌ی اروپای غربی بود. سیریزا نیز انتظار این نوع همبستگی امپریالیستی را دارد. اما این همبستگی امپریالیستی بعد از جنگ جهانی دوم بر اساس تجدید تقسیم جهان میان کشورهای امپریالیستی ممکن شد. آنانی که فاتح جنگ بودند مستعمرات و مناطق نفوذ آنانی را که شکست خورده بودند یا از درون آن جنگ ضعیف بیرون آمده بودند، بلعیدند. بر این پایه اتحاد بلوک امپریالیستی غرب برای اداره‌ی جهان و ممانعت از رشد و گسترش انقلاب‌های سوسیالیستی شکل گرفت. رونق کشورهای امپریالیستی اروپا به ویژه آلمان در بعد از جنگ جهانی دوم و «دولت رفاه» آن‌ها مدیون شراکتشان در فوق استثمار امپریالیستی کشورهای سه قاره‌ی آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین بود. اما امروز نظام سرمایه‌داری امپریالیستی از آن قدرت و تمرکز اقتصادی و سیاسی بعد از جنگ جهانی دوم برخوردار نیست که آرزوهای امپریالیستی سیریزا را برآورده کند. ولفگانگ شویبله (Wolfgang Schäuble) وزیر دارایی آلمان ابتدا در اظهاراتی که بیانگر عیار واقعی اعتقاد صاحبان سرمایه به دمکراسی و نظر و رأی مردم است، مردم یونان را به خاطر انتخاب دولتی که «دارای رفتار و خواسته‌های غیر مسئولانه است» سرزنش کرد و سپس با لحنی تهدیدآمیز گفت دو راهکار بیشتر پیش روی یونان نیست: یا تداوم برنامه‌های فعلی و به اتمام رسیدن کامل آن و یا قطع هرگونه برنامه‌ی کمک مالی به یونان. کولاکیس عضو کمیته‌ی مرکزی سیریزا در رابطه با نحوه‌ی عملکرد قدرت‌های اروپایی گفت که فشار به دولت سیرپاس «از ۴ فوریه با اعلام بانک مرکزی اروپا مبنی بر توقف باز تأمین مالی بانک‌های یونان، شروع شد... من اطلاع دارم که بانک‌های یونان نمی‌توانستند در روز سه شنبه باز شوند اگر چنانچه یونان به توافقی با اروپا دست نمی‌یافت... گلوله‌ی دولت یونان فشرده شده است و از ضعیف‌ترین حلقه‌ی آن یعنی سیستم بانکی‌اش، بهره برداری می‌کنند»^(۱۱). واقعیت این است که تروئیکا به راحتی نمی‌تواند از بدهی‌های یونان چشم‌پوشی کند زیرا هم موقعیت اقتصادی متزلزل و بحرانی کل اروپا و از جمله قدرت‌های اصلی آن مانند آلمان و فرانسه کار را برای‌شان سخت کرده است و هم نادیده گرفتن بدهی‌های این کشور راه را برای سایر بدهکاران بزرگ این قاره از جمله اسپانیا، پرتغال و ایرلند خواهد گشود.

اما قدرت‌های امپریالیستی اروپا حتی سران و سلاطین الیگارشی‌های مالی هرگز ناراضی نیستند اگر یک ائتلاف چپ رفرمیست بتواند در چهارچوبی قواعد سرمایه‌داری تنش‌های سیاسی را کم کند. همان طور که می‌بینیم، سیریزا با توهمی که حول شعارها و ژست چپ خود ایجاد کرده خشم میلیون‌ها یونانی به ستوه آمده از جنایات سرمایه‌داری را به درون مجاری نظام سرمایه‌داری هدایت کرده است. قدرت‌های امپریالیستی خواهان آن هستند که سیریزا با کمترین میزان تکان و تنش در روند جاری اقتصاد اروپا، بخشی از تضادهای اقتصاد یونان در وضعیت فعلی را حل کند و گره‌ای از بحران اقتصادی نظام سرمایه‌داری امپریالیستی اروپا که منجر به بحران سیاسی نیز شده است بگشاید. در همین

رابطه وزیر اقتصاد آلمان پس از توافق دولت سیپراس با کمیسیون اروپا از خوشبینی‌اش نسبت به ادامه‌ی کمک‌های اقتصادی به یونان گفت و اینکه دولت سیریزا و اتحادیه‌ی اروپا برای حل مشکلات حاد اقتصادی این کشور گام به گام به پیش می‌روند.^(۱۲) و کیست که نداند این قبیل «راه‌حل‌ها» فقط مقدمه‌ی دور جدیدی از استثمار و بهره‌کشی از مردم است.

تمامی راه‌حل‌های دولت سیپراس اساساً در چهارچوبی روابط رایج سرمایه‌داری امپریالیستی است. با این وجود عده‌ای از مدافعین سیریزا معتقدند این اتحاد خواهان مقاومت در برابر هژمونی سرمایه‌ی مالی در یونان بوده و دارای ظرفیت و خواست چنین مبارزه‌ای است. چیزی که باز از چشم ایشان پنهان مانده، این واقعیت است که سیریزا در حال حاضر به بستر و محمل ترمیم بافت‌های پوسیده‌ی بورژوازی یونان و دولت آن تبدیل شده است.

مساله این نیست که در چهارچوبی سرمایه‌داری دولتی‌تر شده‌ی فرم‌های مورد نظر سیریزا، راهی برای تخفیف و به تعویق انداختن مشکلات عدیده‌ی اقتصاد یونان یافته خواهد شد یا خیر. مساله این است که آنچه سیریزا و مدافعین داخلی و خارجی‌اش تئوریزه و توصیه کرده و حول آن عمل می‌کنند، هیچ نسبتی با ثبات پایدار وضعیت مردم و رهایی آن‌ها ندارد و مهم‌تر اینکه پتانسیل‌های انقلابی واقعاً موجود در یونان را نادیده انگاشته و به بی‌راهه می‌برند. از این منظر سیریزا علی‌رغم هر سطح از ادعا و نیت و خوش‌بینی، نقشی ضدانقلابی در یونان بازی می‌کند و اگر این الگو در سایر نقاط اروپا از جمله در حزب پودموس (Podemos) اسپانیا تکرار شود، باز هم پتانسیل مردمی بیشتری در مجرای کانال‌های رفع بحران و ترمیم نظام سرمایه‌داری هدایت می‌شود.

از انقلاب حرف می‌زنیم، می‌دانید؟

یک‌بار دیگر به مدافعین سیریزا باز گردیم. پیشتر گفتیم که آن‌ها دو دسته‌اند: عده‌ای که ناواقعیت را به قامت سیریزا تحمیل کرده و این ائتلاف را با چیزی که نیست و خودش هم ادعایی در باره‌ی آن ندارد یعنی کمونیسم و سوسیالیسم و انقلاب و رادیکالیسم توصیف می‌کنند. دسته‌ی دوم روشنفکران و جریاناتی هستند که به غیرانقلابی و رفرمیست بودن سیریزا اذعان دارند اما یا از نفس فرم‌های مورد ادعای این جریان دفاع می‌کنند و آن را مفید به حال مردم یونان می‌دانند و یا روی کار آمدن این ائتلاف را فرصتی برای پیشروی طبقه‌ی کارگر و انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی در این کشور می‌پندارند.^(۱۳) تمامی مدافعین سیریزا بر این باورند که بنا به دلایل متعدد، شرایط برای وقوع و پیروزی یک انقلاب اجتماعی در یونان فراهم نیست؛ «توازن قوای داخلی و بین‌المللی بر علیه چپ است، طبقه‌ی کارگر آمادگی ذهنی کافی برای در دست گرفتن رهبری انقلاب و کنترل کارخانه‌ها و ایجاد شوراهای خودش را ندارد، هیچ دولت سوسیالیستی‌ای مستقر نیست که به حمایت از یونان برخیزد و مهم‌تر از همه اینکه برپا ساختن یک اقتصاد سوسیالیستی در کشور کوچک و ۱۱ میلیونی یونان امکان‌پذیر نیست». بنابراین معتقدند باید «راه» حلی را که سیریزا پیش گذاشته است، یعنی تخفیف اثرات ریاضت‌کشی از طریق فشار بر مراکز مالی برای «لغو» بخشی از دیون و «تجدید ساختار» بخشی دیگر از دیون دولت یونان را به فال نیک گرفت. کار به جایی رسیده است که یکی از مدافعین سیریزا در چپ ایران می‌گوید، روزگاری برای برپا ساختن انقلاب پرولتری و اقتصاد سوسیالیستی نیاز به حمایت انترناسیونالیستی بود، اما امروزه وضعیت و توازن قوا به گونه‌ای است که برای دفاع از فرم‌های بورژوازی در چهارچوب همین اقتصاد سرمایه‌داری هم باید یک جنبش انترناسیونالیستی قوی به راه انداخت.^(۱۴) از این صریح‌تر نمی‌توان به نامیدی و بی‌آفتاب‌ی سیاسی اعتراف کرد.

اما تمامی این «نشدن‌ها» و «نتوانستن‌ها» و «امکان‌پذیر نبودن‌ها» تا زمانی است که در چهارچوبی وضع موجود و در زمین بازی نظم مسلط بمانیم و فقط سطحی از آنچه که می‌گذرد را مدنظر قرار دهیم. همه‌ی ستابندگان سیریزا فقط آنچه را دیدند که در چارچوبی هژمونی وضع موجود احتمالاً

«اجازه انجام شدن» دارد و از آن دچار شور و شفع شدند و نه آنچه که به واقع می‌شود انجام داد. افق سیاسی-ایدئولوژیک محدود مدافعین سیریزا که به همه چیز می‌اندیشند به جز ضرورت و امکان انقلاب نمی‌گذارد پتانسیل انقلابی موجود در خشم و اعتراضات مردم یونان را ببینند. طی پنج سال اخیر و پس از عیان شدن نتایج عملکرد سرمایه‌ی مالی که بخشی تفکیک‌ناپذیر از سوخت و ساز سرمایه‌داری است، نهادهای نظم مسلط ورشکسته و بی‌آبرو شده‌اند، آب باریکه‌های روزانه که همیشه افق‌های مردم را محدود می‌کند فروپاشیده است، انبوهی از نفرت مردمی نسبت به سرمایه‌داری به وجود آمده است. فروپاشی مشروعیت نظام سرمایه‌داری در نگاه میلیون‌ها نفر پایه و اساس مهمی را برای دست زدن به یک جسارت انقلابی سازمان‌یافته و نقشه‌مند را به وجود آورده است. اما دقیقاً به دلیل فقدان عناصر ذهنی، سیاسی و تشکیلاتی منسجم به ویژه رهبری یک حزب کمونیست انقلابی، هیچ گامی در جهت بالفعل کردن این پتانسیل برداشته نشده است. شاید برخی مدافعین سیریزا بگویند فقدان چنین هدف، برنامه و نقشه و تشکیلاتی بیانگر نامساعد بودن اوضاع است. اما آنچه را که ضروری و عاجل است باید به وجود آورد و پاسخ انترناسیونالیستی به این کاستی، نه موعظه‌ی ماندن در چهارچوبی نظم موجود و تقدیس نمایندگان جناح چپ سرمایه، بلکه پرده برداشتن از آن و فراخوان تلاش برای برطرف کردن این نقصان ویرانگر است.

امروزه ما در نقاط مختلف اروپا به‌ویژه یونان و اسپانیا شاهد حضور توده‌هایی هستیم که علیه سیاست‌های ریاضت‌کشان‌ی سرمایه‌داری به پا خاسته‌اند. در یونان مدت سه سال است که تقریباً هر روزه اعتصابات کارگری، تظاهرات و تجمعات ضد ریاضت‌کشی، مبارزات دانشجویی و جنبش‌های موسوم به اشغال در جریان است. مردم خواهان نان و آزادی و خلاص شدن از وضعیت برده‌واری هستند که بورژوازی یونان و اروپا بر آنان تحمیل کرده است. همه‌ی این‌ها فاکتورهای عینی و مهمی هستند که شرایط را برای پیشروی‌های سریع انقلابی فراهم می‌کند تنها به شرطی که از این وضعیت واقعاً برای انقلاب استفاده شود. تاکنون این جنبش‌ها عمدتاً تحت هژمونی جریانات غیرکمونیست بوده‌اند و از بالفعل شدن کامل پتانسیل‌های مبارزاتی‌شان باز مانده‌اند. اگر انرژی ویرانگر این اعتراضات به یک خیزش انقلابی هدفمند و تحت رهبری کمونیست‌ها تبدیل نشود، آنگاه هیچ تضمینی وجود ندارد که این روحیه‌ی مبارزاتی مرفقی تداوم یابد. در صورت عدم پاسخ‌دهی یک خط کمونیست انقلابی به توده‌های عصیانگر و هدایت این خشم در مسیر انقلاب، یأس و سرخوردگی بر مردم غلبه خواهد کرد و فرصت تاریخی پیشروی‌های انقلابی از دست خواهد رفت. فراموش نباید کرد که پتانسیل یک جنبش ارتجاعی فاشیستی در یونان وجود دارد و حزب فاشیست طلوع طلایی (Golden Dawn) در انتخابات پارلمان اروپا در سال ۲۰۱۴ بیش از ۹ درصد آرا را به خود اختصاص داد. هیچکس نمی‌داند که آن ۳۸ درصد یونانی‌ای که در انتخابات شرکت نکردند چه موضعی دارند و در آینده به کدام جبهه خواهند پیوست. کوولاکیس عضو مرکزیت سیریزا در رابطه با نیروهای فاشیست می‌گوید: «موفقیت کنونی احزاب به غایت راست در اروپا اساساً مدیون این واقعیت است که بخش بزرگی از افکار عمومی، آن‌ها را به عنوان نیروهای واقعی ضدسیستم می‌بینند ... سیریزا به پذیرش ادامه‌ی نظارت تروئیکا بر یونان مجبور گردیده است. این احساس حقارت ملی، در فهم موفقیتی که طلوع طلایی به آن دست یافته است، بسیار اهمیت دارد. برآمدن آن‌ها، واقعاً یک واکنش عقب‌مانده‌ی ناسیونالیستی در مقابل این احساس حقارت ملی است، که با ناکارآمدی اقتصادی و سیاسی همراه می‌باشد».^(۱۵) بنابراین ما با یک وضعیت نامشخص و دوگانه در یونان روبه‌رو هستیم. مطمئناً اگر یک خط کمونیستی در یونان پیشگام به راه انداختن جنبشی برای انقلاب شود، در بدو امر نمی‌تواند نظر مثبت میلیون‌ها نفر را به خود جلب کند اما کافی است به پتانسیل خشمگین صدها هزار جوان یونانی بیاندیشیم که افقی برای آینده‌شان متصور نیستند و خواهان هم‌اورد طلبی واقعی با هیئت حاکمه‌ی یونان و قدرت‌های امپریالیستی در اروپا می‌باشند. به این فکر کنیم که شعله‌ور شدن چنین جنبشی و باز شدن یک جبهه‌ی انقلابی واقعی در این کشور چگونه فضای مبارزه‌ی طبقاتی

یادداشت‌ها

در یونان را حول انقلاب و گسست از وضع موجود، قطبی خواهد کرد و امواج ویرانگر و الهام‌بخش یک انقلاب اجتماعی را به سراسر اروپا به‌ویژه کشورهای بحران‌زده‌ای چون اسپانیا، پرتغال، ایرلند و حتی ایتالیا خواهد فرستاد. آن وقت این «توازن قوای منفی» مورد نظر مدافعین سیریزا، آیا باز هم به شکل فعلی خواهد ماند؟ این توازن مخرب میان ضد انقلاب و انقلاب، نه با حمایت از روی کار آمدن یک یا دو جریان بورژوازی رفرمیست همانند سیریزا یا پودموس و روانه کردن مردم به بن‌بست‌های جناح‌های چپ و راست حافظ وضع موجود، بلکه فقط آن هنگامی تغییر خواهد کرد که یک رشته از جنبش‌ها و تحرکات به واقع انقلابی، زمین لرزه‌ی اجتماعی‌ای را در اروپا به راه بیندازد. برای ایجاد یک تغییر واقعی، برای تغییر توازن قوا به نفع پرولتاریا و زحمتکشان، برای بیرون رفتن از محدوده‌ها و حصارهای نکبت وضع موجود، باید به یک انقلاب واقعی و به فعلیت تاریخی چنین انقلابی باور داشت و در مسیر آن عمل کرد و همه چیز را با شاخص آن سنجید و پیش برد. چنین جسارتی و عمل کردن به آن، نه «راده‌گرایی و ماکزیمالیسم» بلکه دیدن همه‌جانبه‌ی واقعیت و لایه‌های زیرین آن است که از دیدگان حامیان سیریزا پنهان مانده است. وظیفه‌ی کمونیست‌های انترناسیونالیست در قبال آنچه که در یونان می‌گذرد، برکشیدن افق دید و انتظار عمومی به چیزی بسا فراتر از سقف مطالبات و افق دید امثال سیریزا و عربان کردن واقعیت فراهم بودن زمینه‌ی عینی پیشروی‌های انقلابی و فریاد کشیدن فقدان عناصر ذهنی لازم در جهت تحقق انقلاب است. برای پتانسیل خشم یونانی‌ها که اینک پشتوانه‌ی رفرمیست‌های ائتلاف سیریزا شده است نباید پای کوبید و دست افشاند بلکه می‌باید با صراحتی سازش‌ناپذیر که لازمه‌ی هر کنش انقلابی است، از ضرورت انقلاب گفت و برای آن عمل کرد و در این راه، میلیون‌ها نفر از طبقه‌ی کارگر و دیگر توده‌های خلق را با خود متحد کرد. یونان به یک دولت سوسیالیستی نیاز دارد که از دل جنبشی برای انقلاب برخیزد، دستگاه‌های دولت کهنه و از جمله ارتش و نیروهای مسلح آن که در این کشور سابقه‌ی کودتا داشته و همواره پشتیبان طبقات مرتجع بوده‌اند را نابود کند، کل اقتصاد را پس از گسستن بندهای وابستگی به امپریالیست‌ها بر اساس یک نظم سوسیالیستی دوباره سازمان‌دهی کند و با استقرار یک جامعه و روابط اجتماعی سوسیالیستی به کانونی جهت پیشروی انقلاب جهانی پرولتری تبدیل شود.

باید از منظر انترناسیونالیسم پرولتری از مدافعین سیریزا پرسید، بسیار خوب فرض کنیم دولت سپیراس به تمامی رفرم‌های کینزی مورد نظرش برسد و حتی مدلی از «دولت رفاه» را هم مستقر کرده و یک برنامه‌ی «نیودیل» هم در اروپا اجرا شود و وضعیت معیشتی بخشی از مردم یونان و طبقه‌ی کارگر این کشور هم بهبود یابد، آنگاه با میلیاردها مردم تباه شده در فقر و فلاکت و آواره‌گی کشورهای سه قاره‌ی آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین چه باید کرد؟ مگر جز این است که رفاه نسبی طبقات میانه و بخش‌هایی از کارگران کشورهای اروپایی و آمریکای شمالی ناشی از مافوق سودی است که در شبکه‌ی جهانی سرمایه‌ی امپریالیستی از طریق فوق استثمار این کشورهای به اصطلاح «پیرامونی» به دست آمده است؟ آیا باید همصدا با اقشار میانی و کارگران کشورهای اروپایی از بازگشت دولت‌های رفاه و بهبود سطح معیشت‌شان به قیمت چلانده شدن بیشتر مردم کشورهای تحت سلطه در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین، شوق زده شده و آن را «یک دستاورد برای نیروهای سوسیالیست» خطاب کرد؟

وضعیت یونان هنوز مشخص نیست. چشم‌انداز آنچه که دولت سیریزا و مدافعینش به دنبال آن هستند کماکان ناروشن و معلق است اما به قول تحلیل‌گر سرویس خبری جهانی برای فتح: «به وجود آمدن ثبات سیاسی و اجتماعی چه در یونان و چه در سراسر جهان نامحتمل‌ترین فرجام این وضعیت خواهد بود. اما اوضاع به هر طرف که بچرخد، پروراندن امید نسبت به امکان ترمیم و تعمیر نظام موجود بخشی از مشکل است و نه راه حل»^(۱۶)

۱- برای نمونه نگاه کنید به پیام تبریک حمید تقوایی از حزب کمونیست کارگری (۲ فوریه ۲۰۱۵) و پیام همبستگی هیئت اجرایی راه کارگر (۶ فوریه ۲۰۱۵) به سیریزا.

<http://wpiranfa.com/index.php/announce/-100firsttitle/42-22-19-03-02-2015-2126>

<http://www.rahekgar.net/browsf.php?cld=1078&ld=12&pgn=1>

۲- برای نمونه نگاه کنید به مصاحبه‌ها و بحث‌های بهروز فراهانی، فروغ اسدپور، تقی روزبه، محمد فراگوزلو و دیگران

۳- این راه فقط می‌تواند به معنای شکست باشد - گفتگوی مایک واتسون با استاتیس کوولاکیس
<http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayid=65624>

۴- یک فرصت تاریخی - مصاحبه‌ی ترانسفورم با آلکسیس سپیراس
<http://problematica.com/tsipras-interview/>

۵- چگونه بی‌عدالتی‌های مالیاتی چاه ویل بدهی‌های یونان را عمیق کرده است - لوموند دیپلماتیک - مارس ۲۰۱۰

<http://ir.mondediplo.com/article1535.html>

۶- در مورد عملکرد سرمایه‌ی مالی و استقراضی در عصر امپریالیسم نگاه کنید به: لوتا، ریموند (۱۳۹۳) آمریکا در سراسیمه - ترجمه‌ی منیر امیری - نشر آتش - فصل ۵، ۶ و ۷. این کتاب در کتابخانه‌ی سایت حزب کمونیست ایران (م.م) با آدرس: www.cpimlm.com موجود است.

۷- نگاه کنید به گزارش بخش فارسی سایت دویچه‌وله آلمان با عنوان «اتحادیه‌ی اروپا و مخمصه‌ی بحران یونان» به تاریخ ۲۰۱۵/۳/۲۳

۸- رجوع کنید به:

Spourdalakis, Michalis - Left strategy in the Greek cauldron: explaining Syriza's success - Socialist Register 2013

http://www.spourdalakis.gr/Portals/0/ARTHRA/1_Spourdalakis.pdf

۹- امیدی معتدل، ترس از ضربات پلید - لوموند دیپلماتیک - فوریه‌ی ۲۰۱۵

<http://ir.mondediplo.com/article2285.html>

۱۰- نیودیل برنامه‌ی اقتصادی‌ای بود که توسط دولت فرانکلین روزولت رئیس‌جمهوری ایالات متحده در سال ۱۹۳۲ برای خروج اقتصاد آمریکا از تبعات بحران اقتصادی سال ۱۹۲۹ شروع شد و هدف آن دخالت وسیع دولت در اقتصاد و سرمایه‌گذاری در پروژه‌های عمرانی و طرح‌های زیربنایی جهت جلوگیری از ورشکستگی شرکت‌های اقتصادی و ایجاد کار در جامعه‌ی آمریکا بود.

۱۱- این راه فقط می‌تواند به معنای شکست باشد - گفتگوی مایک واتسون با استاتیس کوولاکیس

۱۲- تمایل یونان به اجرای خواست‌های طلبکاران - گزارش سایت دویچه‌وله در ۲۰۱۴/۲/۲۴

۱۳- این دسته‌ی اخیر بیشتر شامل نظریه‌پردازان ترسکیست مانند طارق علی، آلن وودز، آکس کالینیکوس و در ایران تراب ثالث. برای فهم بهتر استدلال‌های ایشان رجوع کنید به:

ثالث، تراب - نتایج انتخابات یونان - مصاحبه با ناسو فولادی - مندرج در سایت رادیو زمانه
<https://www.tribunezamaneh.com/archives/68841?tztc=2>

Callinicos, Alex - Syriza and the state - 3 Feb 2015

<http://socialistworker.co.uk/art/39884/Syriza+and+the+state>

۱۴- رجوع کنید به صحبت‌های بهروز فراهانی در مناظره با تقی روزبه با عنوان «ماهیت سیریزا و نقش چپ رادیکال» در تلویزیون برابری.

۱۵- این راه فقط می‌تواند به معنای شکست باشد - گفتگوی مایک واتسون با استاتیس کوولاکیس

۱۶- یونان: مشکلی که قرار است سیریزا حل کند چیست؟ - سرویس خبری جهانی برای فتح
۲۶ ژانویه ۲۰۱۵

<http://cpimlm.com/showfile.php?cld=1001&tb=jahan&ld=223&pgn=1>

یونان: مشکلی که قرار است سیریزا حل کند چیست؟

سرویس خبری جهانی برای فتح ۲۶ ژانویه ۲۰۱۵

پیروزی حزب سیریزا در انتخابات یونان و تشکیل حکومت توسط رهبر آن، الکسیس سیپراس رخداد مهمی برای یونان و اروپا است. اهمیت این واقعه فقط به دلیل آن نیست که این پیروزی چه نوع پیامدهایی را می‌تواند برای اتحادیه‌ی اروپا داشته باشد بلکه همچنین به این دلیل که سیریزا و سیپراس مدعی داشتن راه حل برای مرارت‌هایی هستند که یونانی‌ها و بسیاری از اروپایی‌ها از زمان بحران مالی ۲۰۰۸ متحمل شده‌اند. احزاب «چپ رادیکال» و مافوق راست در اسپانیا و فرانسه، هر دو پیروزی سیریزا را به فال نیک گرفته و آن را گواه احتمال پیروزی خودشان در انتخابات آینده می‌دانند.

به دلایل تاریخی که مربوط است به نوع رشد سرمایه‌داری در یونان (دیرهنگام، ضعیف و تحت سلطه‌ی خارجی)، این کشور همیشه به لحاظ اقتصادی و سیاسی تابع قدرت‌های سرمایه‌داری بزرگ بوده است. بخش بزرگی از هیئت حاکمه‌ی آن، به ویژه بخش متمرکز در کشتی‌رانی و بانکداری (با سرمایه‌گذاری‌های بزرگ در خاورمیانه و بعداً در بالکان) در زمان‌های مختلف و با ترکیب‌های گوناگون، با سرمایه‌های قدرت‌های بزرگ به‌ویژه بریتانیا و آلمان و آمریکا درهم تنیده شده است. این سلطه به‌طور خوشونت‌آمیزی به اجرا گذاشته شده است. آلمان در جنگ جهانی دوم یونان را تصرف کرد. در انتهای جنگ دوم بریتانیا، وینستون چرچیل و سربازانش را به یونان فرستاد تا از فاشیست‌های یونان حمایت کنند. در آن زمان، فاشیست‌ها در جنگ با شورشیان تحت رهبری کمونیست‌ها بودند. هنگامی که در یونان جنگ داخلی شروع شد، ایالات متحده‌ی آمریکا مأموران سی.آی.ای را فرستاد تا استراتژی ضد چریکی را رهبری کنند. آمریکایی‌ها بعدها نیز این استراتژی را در ویتنام پیاده کردند که عبارت بود از تخلیه‌ی روستاها برای مغلوب کردن چریک‌ها. به این ترتیب شاه یونان از دست‌نشانده‌ی بریتانیا تبدیل به دست‌نشانده‌ی آمریکا شد.

یونان همان مسیر قدرت‌های بزرگ‌تر و توسعه‌یافته‌تر اروپا را طی نکرد. این کشورهای توسعه‌یافته‌تر، بعد از جنگ جهانی دوم به مدت سه دهه، دوران رشد اقتصادی زیادی را از سر گذراندند و سطح معیشت و رفاه برای اقشار وسیع جامعه بسیار بالا رفت. اما مهاجرت‌های وسیع و تبعید، نقش مهمی در تغییر یونان از کشوری روستایی به یک کشور مدرن شهری بازی کرد. بخش بزرگی از طبقه‌ی سرمایه‌داری حاکم در بخش کشتی‌رانی و بانکداری متمرکز بودند که در میان خانواده‌های سنتی پایه داشتند که صاحب کسب و کار و حرفه‌های مختلف بودند. تنها در دهه‌ی ۱۹۸۰ بود

که دولت توانست از طریق هزینه کردن و اشتغال آفرینی دولتی و برقرار کردن اقدامات رفاهی معمول در دیگر نقاط اروپا، ثبات سیاسی بیشتری را به وجود آورد.

ادغام یونان در بازار اروپا و بازار جهانی و به‌ویژه در بازار بین‌المللی

ورود سرمایه‌ی بین‌المللی به یونان پس از ورود آن به حوزه‌ی یورو در سال ۲۰۰۱ سرعت گرفت و موجب رونق اقتصادی شد. اما این پروسه و شکل‌های خاص آن در یونان، زمینه‌ساز آن شد که بحران در یونان وخامت ویژه‌ای داشته باشد. هزینه‌های دولت عمدتاً از طریق وام‌ها تأمین می‌شد. رونق اقتصاد یونان در واقعیت امر آن را به لحاظ ساختاری تضعیف کرد. واردات بر صادرات پیشی گرفت. کسری موازنه‌ی تجاری نیز نیازمند وام بود تا بتواند شکاف را بپوشاند. خود رشد اقتصادی توسط سرمایه‌گذاری خارجی، از جمله در شکل وام‌های خصوصی بانکی خصوصی اوج گرفت.

بانک‌های آلمان و فرانسه به دولت یونان وام می‌دادند تا بتواند از آلمان فرآورده‌های مختلف وارد کند و از فرانسه و آمریکا هواپیماهای جنگی و سلاح‌های دیگر بخرد که در ده سال گذشته برابر با ۴۰ درصد واردات یونان بوده است. در نتیجه، یونان برای سودآوری سرمایه‌های آلمانی، فرانسوی و آمریکایی یارانه پرداخت می‌کرد. به علاوه، این وام‌ها شکلی از سرمایه‌گذاری بودند که برای سرمایه‌های مستقر در کشورهای دیگر سودآوری داشتند.

گفته می‌شود یونان معتاد وام‌های خارجی شد. اما روی دیگر این سکه آن است که سرمایه‌ی مالی خارجی معتاد به قرض دادن به یونان شد. دولت یونان پیشاپیش و قبل از اینکه به حوزه‌ی یورو بپیوندد، دارای سطح بالایی از قروض بود اما شرکت مالی آمریکایی گولدمن سکس Goldman Sachs آمار و ارقام آن را دست‌کاری کرده بود (اصطلاحاً «پخته» بود) تا وضعیت را پنهان کند. این کار به دلیل «فساد» انجام نشد بلکه اجماعی میان همه‌ی قدرت‌های بزرگ، یعنی طبقات حاکمه‌ی سرمایه‌دار و دولت‌هایشان بود تا سودهایی را که می‌توانستند با تداوم وام‌دهی‌های بیشتر به یونان به چنگ آورند، از کف ندهند. در ضمن صرفاً مربوط به حرص و آز اینان نبود. هیچ‌یک از آن‌ها نمی‌توانستند از سودهایی که رقبایشان به چنگ آورده و به اقتصادهای خود تزریق می‌کردند دست بکشند. برخی بانک‌های بزرگ فرانسوی ۴۰ درصد از سرمایه‌های خود را در یونان سرمایه‌گذاری

کردند. این طرح هرمی (پرداخت دیون از طریق قرض کردن و بسط دادن دیون) برای سرمایه‌ی مالی یونانی و خارجی معدن طلا بود. ریسک بالا به معنای «پهن کردن تور» بزرگ‌تر بود؛ به این معنا که پتانسیل سودآوری بالاتر برای کسانی که وارد این ریسک شدند را در بر داشت.

بانک آمریکایی لمن برادرز Lehman Brothers رضایت دولت یونان را برای ورود به یک طرح مشتقات derivative scheme جلب کرد. (ابزار مشتقه یا مشتقات یک اهرم مالی است - م). طبق این طرح بخشی از اوراق قرضه‌ی دولت یونان مجدداً ساختار بندی شد و زیرساخت‌های کشور (فرودگاه‌ها، بندرها و غیره) برای گرفتن وام‌های بیشتر به وثیقه گذاشته شدند. این امر جاذبه‌ی بزرگی برای گمانه‌زنی‌های مالی ایجاد کرد. توافق با این اهرم‌های استقراری یک راه حل موقت برای دولت یونان و طلبکارانش بود اما تضمین کرد که بازپرداخت دیون درازمدت یونان هرگز و تحت هیچ شرایط قابل‌تصور می‌شود. سرمایه‌داری، نظامی است که سود تولید می‌کند و رقابت میان سرمایه‌های مختلف قوه‌ی محرکه‌ی آن است. این سیستم حتا کوهی زمین را که زیست‌بوم نوع بشر است نابود می‌کند و هرگز نمی‌توان از آن انتظار داشت که پیامدهای درازمدت را در محاسبات خود بگنجانند.

در سال ۲۰۰۸ فروپاشی بازارهای مالی سراسر اقتصاد جهانی شده را در بر گرفت. در آن زمان، پروسه‌ی قرض‌دهی بیشتر به یونان راه‌اندازی شد تا دولت بتواند به بازپرداخت دیون و بهره‌های دیون خود به بانک‌های داخلی و خارجی و دیگر وام‌دهندگان ادامه دهد. در مقابل، «ترویکا» دولت یونان را مجبور به کاهش شدید هزینه‌هایش کرد. ترویکا، نهادی است که در سال ۲۰۱۰ توسط کمیسیون اروپا، صندوق بین‌المللی پول و بانک مرکزی اروپا به وجود آمد. امروز، بانک مرکزی اروپا تحت ریاست ماریو دراگی است که سابقاً در گلدمن سکس بود. کاهش هزینه‌های دولتی، اقتصاد یونان را به سقوط ماریپچی انداخت و اقتصاد یونان به اندازه‌ی ۲۵ درصد آب رفت. هرچند که بخشی از دیون خود را پرداخت اما تداوم پرداخت دیون، از مرز درآمدهای دولت بسیار فراتر رفت.

پرداخت حقوق‌ها و حقوق‌های بازنشستگی کاهش یافت و یا کاملاً قطع شد. میلیون‌ها شغل نابود شد. بیمارستان‌ها و دیگر تسهیلات عمومی بسته شدند. بسیاری از یونانی‌ها دیگر قادر به پرداخت فیش برقی خود نبودند. زمستان‌ها بر خود لرزیدند و با نیکوکاری و هم‌یاری زنده ماندند در حالی که کمپانی‌های مالی خارجی چاق و چله

شدند و کمپانی‌های کشتی‌رانی یونانی و املاک بزرگ کلیسای ارتدوکس از معافیت مالیاتی سود بردند.

واژه‌ی «ریاضت‌کشی» بیان‌کننده‌ی رنج و سختی‌هایی نیست که بر یونانی‌ها تحمیل شد. سقوط سطح معیشت و رفاه یونانی‌ها در این مدت، بزرگ‌ترین فروپاشی در استانداردهای زندگی در تاریخ اروپا است که در دوره‌ی صلح تجربه شده است. احزاب سنتی طبقه‌ی حاکمه، که یکی از آن‌ها تاریخاً ریشه در سلطنت و فاشیسم دارد و دیگری که حزب سوسیال‌دموکرات است، جذابیت و اعتبار خود را کاملاً از دست دادند. رژیم‌های منتخب نمی‌توانستند ادعا کنند که اراده‌ی مردم را نمایندگی می‌کنند زیرا واضح بود که آنان تصمیم‌گیرنده نیستند. در سال ۲۰۱۱ وقتی جورج پاپاندرو، نخست‌وزیر وقت یونان اعلام کرد که می‌خواهد رفاندومی در مورد دیون کشور برگزار کند، در ملامت توسط صدراعظم آلمان (آنجلا مرکل) و رئیس‌جمهور فرانسه (نیکلا سرکوزی) تحقیر شد و به او گفته شد از این غلط‌ها نکند. در پی رژیم سوسیال‌دموکرات پاپاندرو، حزب دست راستی که تحت رهبری معاون سابق بانک مرکزی اروپا است به حکومت رسید. چنین بود پیش‌درآمد ظهور سیریزا در یونان.

اگر در پرتوی آنچه گفته شد وضعیت را بسنجیم آنگاه حتا لازم نیست پیش‌بینی کنیم که رخدادها چگونه گشایش خواهند یافت. پیشاپیش روشن است که پیشنهادهای سیپراس به هیچ‌وجه راه‌حلی پایه‌ای برای این وضعیت نیستند. طرح او عمدتاً این است که از طریق مذاکرات بدهی‌ها را کاهش داده و راه را بر گسترش هزینه‌های دولتی باز کند. فارغ از اینکه یونان در حوزه‌ی یورو بماند یا از آن خارج شود (که سیپراس می‌گوید، خواهان خروج از حوزه‌ی یورو نیست) در هر دو حالت، به‌گونه‌ای ساختارمند به رابطه با سرمایه‌ی مستقر در قدرتمندترین کشورهای جهان و به‌طورکلی به رابطه با اقتصاد جهانی امپریالیستی وابسته است. افزون بر این، سیپراس خواهان تداوم پیوند با اتحادیه‌ی اروپا و ناتو است و این به معنای نگاه‌داشتن یونان در ضلع مسلط مدیترانه است.

این ملی‌گرایی ارتجاعی، چرایی تشکیل حکومت ائتلافی با حزب «یونان مستقل» ANEL را توضیح می‌دهد. در حکومت ائتلافی سیریزا، وزارت دفاع به این حزب ارتدوکس، شوونیست و ضد مهاجر داده شده است. سیریزا از سوی احزاب راست و «چپ» در کشورهای امپریالیستی فرانسه و اسپانیا تحسین می‌شود. ملی‌گرایی ارتجاعی سیریزا، چرایی این امر به ظاهر متناقض را نیز توضیح می‌دهد. احزاب «چپ» اروپا هیچ‌یک دارای برنامه‌ی سرنگونی طبقات حاکمه‌ی سرمایه‌داری انحصاری در این کشورها نیستند بلکه صرفاً می‌خواهند طرح‌های دولت رفاه و استانداردهای زندگی دورانی را که امپریالیست‌های اروپایی به قیمت زیر پا له کردن باقی دنیا، به ظاهر در رونق و شکوفایی بودند را

احیا کنند.

وضعیت در یونان به طرق گوناگون بیان فشرده‌ی تضادی است که در مقیاس جهانی میان نظام مالی و انباشت سرمایه به وجود آمده است. این تضاد بنا به گفته‌ی ریموند لوتا، «ناموزونی و خیمی است که میان نظام مالی - و انتظارات آن از سودهای آتی - و انباشت سرمایه یعنی تولید حقیقی برای کسب سود بر مبنای استثمار کارمزدی و ساختارهای آن، به وجود آمده است.» (فروپاشی مالی و دیوانگی امپریالیسم، نشریه‌ی انقلاب، ۲۰ آوریل ۲۰۰۸) سرمایه‌داری در یونان چگونه می‌تواند خود را از نظام جهانی تولید سود که رقابت قوه‌ی محرکه‌ی آن است جدا کند؟ بگذریم از اینکه سیریزا اصلاً چنین قصدی ندارد. اما باید پرسید که تغییر رادیکال در یونان (یا هر نقطه‌ی دیگر) آیا می‌تواند به طریق دیگری جز آن باشد که در هر کشور و در نهایت در سراسر جهان انقلابی شود که هدف نهایی‌اش نبود کردن کلیت استثمار و کلیت روابط ستمگرانه‌ی جامعه‌ی طبقاتی است؟

برای آزاد کردن یونان از این نظام جهانی، استقرار دولتی لازم است که از درون یک جنبش انقلابی بیرون بیاید و این دولت قدرت مادی برای درهم شکستن دستگاه دولتی طبقه‌ی حاکمه‌ی سرمایه‌دار را داشته باشد و با تکیه بر این قدرت گام‌به‌گام کل اقتصاد را تجدید سازمان‌دهی کند و یک نظام اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به وجود آورد که در آن مردم حقیقتاً و به طرز فزاینده‌ای بتوانند حاکم بر سرنوشت خویش باشند. در یونان، با سیریزا و بدون سیریزا مردم هیچ کنترلی بر سرنوشت خویش ندارند. توده‌های مردم علیه اقداماتی که طبقات حاکمه‌ی اروپا بر آنان تحمیل کرده‌اند به غلیان درآمده‌اند و طبقه‌ی حاکمه‌ی اروپا از این خشم توده‌ای می‌ترسد. یک جنبش انقلابی در یونان به‌ویژه یک انقلاب می‌تواند به تغییرات شگرف در اوضاع سیاسی منطقه و جهان بینجامد و این تغییرات به نوبه‌ی خود رها شدن یونان را امکان‌پذیرتر و بادوام‌تر خواهد کرد.

«ریاضت‌کشی» نام محترمانه برای فقر گسترده‌ی بی‌رحمانه است. زمانی که «ریاضت‌کشی» اولین بار به یونان پا گذاشت، برخی تحلیل‌گران پیش‌بینی کردند که این اقدام موجبات پایان «دموکراسی» در یونان را فراهم خواهد کرد زیرا یک نظام سیاسی مبتنی بر انتخابات (و کلیت دستگاه دولتی سنتی که همراه آن است) زمانی که میلیون‌ها نفر باور خود را به آن از دست بدهند نمی‌تواند بقا یابد.

بنابراین پیروزی انتخاباتی سیریزا علاوه بر مسائل دیگر، تولد دوباره‌ی یک امید دروغین نسبت به آن نظام سیاسی و اقتصادی است که یونان را به اینجا رسانده است. رفرمیست‌ها در دیگر کشورهای اروپایی و دیگر نقاط جهان نیز اکنون امید خود را به کسب سهمی از قدرت یا حداقل سهمی از حکومت بسته‌اند و بر این توهمات دامن می‌زنند که معضلات رادیکال را می‌توان با طرق رفرمیستی حل کرد. تجربه‌ی حکومت منتخب سالوادور آلنده در شیلی

که خود را سوسیالیست می‌خواند، و در سال ۱۹۷۳ با کودتای نظامیان تحت رهبری سازمان سیای آمریکا سرنگون شد نشان داد که دامن زدن به امیدهای مردم نسبت به حکومتی که به‌هیچ‌وجه در موقعیت عمل کردن به وعده‌هایش نیست، نسبت به حکومت پوپولیستی که هیچ طرح و برنامه‌ای برای ایستادگی در مقابل فشارهای اقتصادی امپریالیستی ندارد (و تفرقه‌ای که در میان مردمی که با آن متحد شده یا آن را قبول کرده‌اند در نتیجه‌ی این امر به وجود خواهد آمد) می‌تواند راهگشای بدترین و شدیدترین سرکوب‌ها باشد.

اکنون در یونان، ورشکستگی نظم کهنه محسوس است، نهادهای نظم کهنه بی‌اعتبار شده‌اند، روتین روزانه که همیشه افق‌های مردم را محدود می‌کند فروپاشیده است. همه‌ی این‌ها شرایطی را برای پیشروی‌های سریع انقلابی فراهم می‌کند تنها به شرطی که این وضعیت واقعاً برای انقلاب استفاده شود. سیریزا که فراخوان یک اصلاح و نه گسست انقلابی را می‌دهد، در حال حاضر تبدیل به مجرای اصلی خشم مردم یونان شده است.

نکته در آن نیست که سیریزا می‌تواند برای سرمایه‌داری یونان ثبات بیافریند. البته، نمایندگان سرمایه‌ی خارجی فکر می‌کنند که در حال حاضر انجام معامله با سیریزا است که بهتر از هر چیزی به منافع آنان خدمت می‌کند. به وجود آمدن ثبات سیاسی و اجتماعی چه در یونان و چه در سراسر جهان نامحتمل‌ترین فرجام این وضعیت خواهد بود. اما هر طرف که اوضاع بچرخد، پروراندن امید نسبت به امکان ترمیم و تعمیر نظام موجود بخشی از مشکل است و نه راه حل.

سیریزا یک آش شله قلمکار سیاسی است. در درون آن و در میان حامیان بین‌المللی‌اش بسیاری از چپ‌گرایان و کسانی هستند که خود را ضد سرمایه‌داری می‌دانند. اما اینان ناباوری واقعی یا ادعایی خود نسبت به راه پارلمانی و انتخاباتی را یک‌بار دیگر معلق کرده‌اند. به جای اینکه به یونانی‌ها کمک کنند که به راه حل واقعی دست یابند، خودشان موانع بیشتری را ایجاد می‌کنند و توده‌های مردم را در مقابل آنچه فرجام محتمل است خلع سلاح می‌کنند. فرجام محتمل این وضع آن است که یونان توسط نظام سرمایه‌داری امپریالیستی بیش از پیش چلانده خواهد شد و وارد گرداب‌های تند و خطرناک سیاسی خواهد شد. ●

توضیح:

(یکی از منابع این مقاله، آثار استاتیس کولاکیس، استاد دانشگاه فلسفه سیاسی در کینگز کالج لندن و عضو کمیته مرکزی سیریزا است. برای اطلاع بیشتر در مورد طرز تفکری که در اینجا مورد نقد ما واقع شده است به لینک‌های زیر رجوع کنید:

newleftreview.org/72/11

jacobinmag.com/01/2015/syriaza-greece-victory-kouvelkis-left/

گزیده‌هایی از سخنان باب آواکیان

«گزیده‌های زیر توسط یکی از رفقا از روی سخنرانی شش ساعته‌ی باب آواکیان در سال ۲۰۱۳ پیاده شده و برای نشر به حقیقت ارسال شده است.»

وفور و فلاکت هم‌زمان – دموکراسی یا جهانی بنیاداً متفاوت؟

با نگاهی سطحی می‌توان دید که در این جهان آنچه به وفور عظیمی موجود هست. اما اعوجاج عظیمی هم هست. نه فقط در هر کشور بلکه در سطح جهان. می‌توان دید اقلیتی از مردم چه دارند و اکثریت در چه وضعیتی به سر می‌برند. با تصاحب این وفور و تکنولوژی به فوریت می‌توانیم مرگ سالانه‌ی ده میلیون کودک در جهان را تمام کنیم و برای آحاد مردم یک زندگی انسانی تأمین کنیم. ...

صدها میلیون نفر ثروت این جهان را تولید می‌کنند اما عده‌ی قلیلی آن را تصاحب می‌کنند. این تضاد، یعنی تصاحب خصوصی ثروت اجتماعاً تولیدشده تضاد عظیمی است که در قلب شرایط کنونی جهان قرار دارد.

برای از بین بردن شکاف‌ها نیاز به وفور است... این وفور وجود دارد اما فقط اقلیتی می‌توانند از آن نوع زندگی که گفتم برخوردار باشند. برای رسیدن به شرایطی که گفتم باید در جهان انقلاب بشود. انقلاب کمونیستی با هدف نهایی استقرار کمونیسم در تمام دنیا. باید ائتلاف عظیمی که در این نظام رخ می‌دهد را تمام کنیم. منظورم صرفاً جنگ‌هایی نیستند که مردم را و سرزمین‌ها را ... نابود می‌کنند. صدها میلیون انسان در نتیجه‌ی کارکرد این سیستم نابود می‌شوند. ... این تلف شدن پتانسیل انسانی دیوانه کننده است. ... امروز در اسپانیا پنجاه درصد جوانان زیر ۲۵ سال بی‌کارند. این ائتلاف عظیمی است که کارکرد این سیستم به وجود می‌آورد. این سیستم انسان را از به‌کارگیری استعداد و توانش محروم می‌کند. ...

جامعه‌ی بشری دارای دانش عظیم و وفور است اما همه‌ی آن در این شبکه‌ی عظیم رقابت و حرص و آز سرمایه‌داری نابود می‌شود و فقط به اقلیتی فایده می‌رساند. این در حالی است که امروز نوع بشر می‌تواند و نیاز دارد که تمام این روابط استثمارگرانه و ستمگرانه را ریشه‌کن کند. این امری کاملاً ممکن و ضروری است. بزرگ‌ترین حقیقت جهان ما و عصر ما این است که جهانی بنیاداً متفاوت ممکن است. اما این حقیقت را با تمام قوا دفن می‌کنند. ...

اصلاح این سیستم یا استقرار دیکتاتوری طبقات تحت استثمار؟

این سیستم نمی‌تواند اصلاح شود و از درون تغییر کند. باید آن را ریشه‌کن کرد و به جای آن سیستم متفاوتی بنا کرد. با انتخاب سیاستمداران «بهتر» یا «تعمیم دموکراسی به همه» مساله حل نمی‌شود. دموکراسی تا امروز طوری کار کرده است که قرار بود بکند و می‌تواند بکند، یعنی پوششی باشد برای سیستم و کارکرد آن. در جهانی که با شکاف و تقسیمات طبقاتی عمیق رقم خورده است صحبت از دموکراسی بدون صحبت از اینکه چه طبقه‌ای حکومت می‌کند بی‌معنی و بدتر از بی‌معنی است. سؤال اینجا است: چه طبقه‌ای حکومت خواهد کرد و آیا برای بازتولید طبقات و کلیه‌ی اشکال نابرابری و استثمار و ستم یا برای ریشه‌کن کردن همه‌ی این‌ها؟! ...

سوسیالیسم اولین جهش بزرگ است که با سرنگونی سرمایه‌داری به دست می‌آید. سوسیالیسم یک سیستم اقتصادی نوین، سیستم سیاسی نوین و دوران گذاری است برای دست یافتن به کمونیسم در جهان.

اقتصاد نوین در سوسیالیسم: منابع جامعه از جمله زمین و صنایع و تکنولوژی تبدیل به مالکیت عمومی می‌شود. منظور این نیست که همه یک مسواک خواهند داشت! دولت سوسیالیستی نیروی است که تمام منابع را متمرکز می‌کند و بر مبنای برنامه‌ای برای تأمین نیازهای امروزی جامعه و تأمین آینده‌ی آن در مقابل فجایع طبیعی، دفاع از انقلاب و حمایت از انقلاب جهانی این منابع را اداره می‌کند. هدف این اقتصاد، تأمین نیازهای مردم، نیازهای ادامه‌ی انقلاب در کشور و جهان، عوض کردن روابط اجتماعی و بازسازی محیط زیست است. سیستم نوین حاکمیت سیاسی در سوسیالیسم: از دیکتاتوری طبقه‌ی سرمایه‌داری خلاص شده و دیکتاتوری طبقات تحت استثمار برقرار می‌شود. بسیاری با شنیدن «دیکتاتوری» خواهند گفت: چه ترسناک! اما معنای «دیکتاتوری طبقات تحت ستم و استثمار» این است که سیستم نوین حاکمیت سیاسی به نفع یک گروه اجتماعی و یک برنامه‌ی اجتماعی- اقتصادی معین است و از آن برنامه و گروه اجتماعی (طبقه) حمایت می‌کند تا این طبقه بتواند ستم و استثمار را ریشه‌کن کرده و شرایطی را فراهم کند که نیازی به دیکتاتوری این طبقه هم نباشد.

برخی می‌پرسند چرا به جای «دیکتاتوری پرولتاریا» اسم دیگری نمی‌گذارید و می‌گویند بهتر است از واژه‌های دیکتاتوری و کمونیسم استفاده نکنیم. من می‌گویم خب بیاییم اسمش را بگذاریم: لیاباب دوبابا‌های!

درست است که عده‌ای ممکن است گول بخورند، اما همه گول نخواهند خورد و بالاخره خواهند پرسید معنی این لیاباب دوبابا‌های چیست و وقتی ما بگوییم که معنی‌اش چیست خواهند گفت: اینکه همان کمونیسم است! یعنی اگر بخواهیم مردم را در مورد هدفمان و چرایی آن فریب دهیم کم کم خودمان را هم فریب خواهیم داد. اگر به تعصبانی که این سیستم به آن‌ها دامن می‌زند تن بدهید، کم کم خودتان می‌روید توی مایه‌های اینکه حرفی بزنید و کاری کنید که در هر مقطع برای اکثریت قابل قبول باشد. بعضی‌ها می‌گویند بیایید کمونیسم را بازتعریف کنیم و بگوییم کمونیسم یک دموکراسی بهتر است. اما این هم گول زدن و ... است.

به جای این‌ها باید بگوییم ما در عین حال که دیکتاتوری طبقاتی خواهیم داشت اما می‌خواهیم از دیکتاتوری طبقاتی گذر کنیم. اما برای اینکه این دوره‌ی گذار را طی کنیم نیاز به دیکتاتوری طبقاتی داریم. سوسیالیسم پیش از هر چیز دوران گذاری است به کمونیسم. نه فقط در خود کشور سوسیالیستی بلکه مهم‌تر از آن در مقیاس جهانی و رسیدن به نقطه‌ای که حتا نیازی به حاکمیت اکثریت بر اقلیت نباشد. اما برای رسیدن به آن جهان، در این دوران نیاز به دولت نوینی هست که با این هدف حرکت کند.

سنتز نوین در باره‌ی چنین انقلابی است. سنتز نوین در عین حال که ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا را تأیید می‌کند و آن را به رسمیت می‌شناسد، نیاز به داشتن دگراندیشی و نارضایتی را نیز به عنوان منبعی ضروری برای پیش راندن دوران گذار به کمونیسم به رسمیت می‌شناسد. نیاز به هسته‌ی مستحکمی است که برای این هدف بجنگد و در عین حال حداکثر فضا برای تنوع افکار و امکان حرکت مردم در جهت‌های متفاوت وجود داشته باشد. ... بر بستر گذار به کمونیسم است که مردم اقتصاد و سیاست و فرهنگ و خودشان را عوض می‌کنند.

در نامه‌هایی که اخیراً دریافت کرده‌ام پیشنهاد شده است به تهمت‌هایی که علیه تجربه‌ی موج اول (انقلاب‌های سوسیالیستی) زده می‌شود چگونه پاسخ دهیم. می‌خواهم آن را با شما در میان بگذارم. این نوع نامه‌نگاری‌ها که با مسائل

بزرگ انقلاب دست و پنجه نرم می‌کنند بسیار خوب هستند. نوشته شده است: گفته می‌شود... کمونیسم در کاغذ خوب است اما در زندگی واقعی دهشت‌آفرین بوده است. من در جواب می‌گویم: سرمایه‌داری در هر دو حالت دهشت است: هم در زندگی واقعی و هم روی کاغذ. باید به مردم بگوییم که این نوع فکر کردن در مورد کمونیسم از کجا به اذهانشان راه یافته است: از طریق دروغ‌های بی‌شمار مطبوعات و آموزش و پرورش و غیره ... به علاوه، متأسفانه در چند دهه‌ی گذشته کسانی که به خوبی از حقیقت ماجرا مطلع هستند به این کارزار پیوسته‌اند و دروغ می‌گویند ... پس بیایید در مورد تجربه‌مان صحبت کنیم: مقایسه کنید ده میلیون کودکی را که هر ساله می‌میرند با واقعیت چین سوسیالیستی که در عرض بیست سال کاری کردند که شکم همه سیر بود. یا مقایسه کنیم وضعیت امروزه‌ی زنان را که سالیانه میلیون‌ها تجاوز و خشونت علیه‌شان صورت می‌گیرد با وضعیت زنان در روسیه و چین در جریان موج اول ... بیایید سؤال کنیم: کدام سیستم دهشت‌آفرین است؟ مقایسه کنید هنر امروز را که زن چه مقامی در آن دارد و هنر نمونه در کشورهای سوسیالیستی و مقام زن در آن. کدام سیستم دهشت است؟ یا مقایسه کنید ستم‌گری ملی را در این کشور با آزاد شدن ملل تحت ستم از زندان تزار در جریان انقلاب اکتبر روسیه ...

انتخابات یعنی حفظ همین سیستم

گفته می‌شود احترام به فردیت جوهر سیستم سرمایه‌داری است. واقعیت چیست؟ فردیت میلیاردها نفر در این سیستم پیشیزی نمی‌ارزد. میلیاردها نفر زیر سرنیزه‌ی کارکرد این سیستم و دیکتاتوری سیاسی آن خرد می‌شوند. ... چرا میلیون‌ها نفر سرزمین‌هایشان را ترک می‌کنند و فقط برای زنده ماندن و در جستجوی کار مهاجرت می‌کنند؟ آیا این انتخاب فردی است؟ یا جنگ‌های بی‌رحمانه‌ای که مردم را به قتل می‌رسانند، انتخاب فردی است؟ چرا میلیون‌ها زن وارد تجارت سکس می‌شوند؟ آیا انتخاب فردی است یا مربوط به کارکرد زیربنایی سیستم است؟

برگردیم به انتخابات: نقش پایه‌ای انتخابات در این سیستم چیست؟ چرا هر کاری می‌کنند و انواع کلک‌ها را می‌زنند تا مردم را درگیر آن کنند؟ چون در واقع اگر بتوانند این کار را بکنند، فارغ از اینکه مردم به چه کسی رأی داده‌اند، آن‌ها برنده شده‌اند.

در گذشته یکی از راه‌های ستم بر توده‌های سیاه این بود که حق رأی دادن را از آن‌ها بگیرند. البته که ما با آن ضدیت می‌ورزیم اما هم‌زمان باید با مردم مبارزه کنیم که از آن استفاده نکنند. واضح است که باید حق رأی داشته باشند اما در عین حال باید فکر کنند که آیا استفاده از این حق به نفع شکستن زنجیرها و رهایی‌شان هست؟

اوباما چطور کاندید شد؟ او را هیئت حاکمه پیرایش و کاندید کرد تا به مردم بباوراند که ما همه با هم یکی هستیم. اوباما استعداد دارد که مزخرف بگوید اما آن را طوری می‌گوید که انگار دارد چیز مهمی می‌گوید. ... سیاستمداران ممکن است فاسد باشند (که هستند) اما اساساً کارهای‌شان بر مبنای اصول این نظام است و نه اصول شخصی خودشان.

... هر آدم حساسی معتقد است که یکی از حقوق پایه‌ای مردم آن است که غذا برای خوردن، برای شکم سیر داشته باشند. اما این حق در تضاد با حق تولید سود برای سرمایه‌داری است و اگر مردم بخواهند این حق پایه‌ای را بگیرند یا سرکوب نظامی مواجه می‌شوند. در این سیستم و در قانون اساسی آن اصلاً «حق خوردن» وجود ندارد.

بنابراین سیستم بر مبنای خواست یا توانایی و عقاید سیاستمداران کار نمی‌کند. اما مرتباً مردم را در این زمینه فریب می‌دهند. البته عده‌ای نیز خود می‌خواهند که گول بخورند.

یکی دیگر از جنبه‌های انتخابات، بازی با طبقات میانی و تعصبات آن است. ... چرا؟ مگر طبقه‌ی میانی تصمیم‌گیرنده است؟ خیر. طبقه‌ی میانی برای حاکمان مهم است برای اینکه ثبات نظام حفظ شود. ...

در انتخابات سعی می‌کنند با مردم وجه مشترک درست کنند. ... گفتند که

اوباما اولین رئیس‌جمهور سیاه آمریکا است و مردم سیاه را بلند خواهد کرد. اما وی به همان اندازه‌ی دیگران به سیاهان ستم کرده است. ... مردم باید بدانند که هیچ کاندید نمی‌تواند منافع توده‌های مردم را نمایندگی کند و اگر کانیدی بخواهد چنین کند حتماً توسط سیستم ایزوله شده و اگر پافشاری کند درهم شکسته خواهد شد. زیرا سیستم این‌گونه کار می‌کند و منطق و نیازهای این است. وقتی مردم به درون این منطق می‌افتند کور شده و در مقاومت علیه سیستم فلج می‌شوند.

... سرف یا رعیت قرون وسطا هیچ جهانی متفاوت از ارباب، سلطنت و خدا به ذهنش نمی‌رسید. ... ما تعداد زیادی روشنفکران بورژوا دموکرات داریم که مثل سرف‌ها فکر می‌کنند. می‌گویند: اصلاً جهان دیگری را نمی‌توان تصور کرد، فقط باید خود را مصروف اصلاح همین سیستم کرد، اصلاً حرف کمونیسم را نزنید و غیره. بله بورژوا دموکراتیک‌ها مثل سرف‌ها هستند که ورای چارچوبه‌های این سیستم را نمی‌توانند ببینند. ...

حرف من به افرادی که جنبش را ترک کردند و رفتند خانه‌هایشان و برای مبارزات گذشته عذرخواهی می‌کنند این است: از حیات خلوت خود بیرون بیایید! می‌دانید که شورش ما علیه این سیستم درست بود، می‌دانید که مبارزه‌تان درست بود، بیایید با ستم دیدگانی که به آن‌ها پشت کردید و آن‌ها را با این سیستم و کارکرد آن و بلندگوهایش تنها گذاشتید همراه شوید...

اگر قرار است همان سیستم را نگه داریم و فقط این‌ور آن‌ورش کنیم من نیستم و شما هم نباید باشید. ما باید با ستم‌هایی که به اشکال گوناگون به مردم می‌شود مبارزه می‌کنیم اما با هدف و با روش ریشه‌کن کردن آن‌ها. ...

مذهبی بودن سرشت انسان نیست

سرشت انسان این نیست که مذهبی باشد. در دهه‌ی ۱۹۶۰ مردم نسبت به تغییر جهان امیدوار بودند. در اقصی نقاط دنیا مردم در حال به پا خاستن بودند. همه‌ی سیاهان اطراف من مذهب را کنار گذاشتند. چون احساس می‌کردند قدرت آن را دارند و می‌خواهند که وضع‌شان را عوض کنند. اما جنبش شکست خورد و در سراسر جهان افت کرد، برخی افراد از آن وضعیت سابق بیرون آمدند و تبدیل به طبقه‌ی میانی شدند و غیره. اما اکثریت به شرایط دهشتناک افتادند. مواد مخدر محلات سیاهان را گرفت و باندهای مسلح جوانان یکدیگر را می‌کشند. دوباره مردم به سوی مذهب رفتند. ...

تغییر در شرایط اجتماعی بود که به تغییر در فکر مردم منجر شده است و نه سرشت بشر. سیاهان از کجا مسیحیت را گرفتند؟ از برده‌داران و ارتش‌های استعماری و کلیسای وابسته به برده‌داران بود. این مذاهب به پشتوانه‌ی قدرت به آن‌ها تحمیل شده است.

تغییر در شرایط اجتماعی موجب تغییر سرشت انسان می‌شود. وقتی در چین بودم مردم شرایط قبل از انقلاب را برایم شرح می‌دادند. می‌گفتند، روستاییان برای لقمه‌ای نان فرزندان‌شان را می‌فروختند، برگ درخت می‌خوردیم و شب‌ها بیدار می‌ماندیم که مواظب باشیم همسایه‌ها به باغچه‌مان شبیخون نزنند چون همه گرسنه بودند. الان همه با هم روی زمین‌ها و پروژه‌های اشتراکی کار می‌کنیم و دیگر شب‌ها بیدار نمی‌مانیم.

بعد از کودتا و احیای سرمایه‌داری در چین (سال ۱۹۷۶ به بعد) مردم به افکار کهنه بازگشتند. فحشا و اعتیاد که به عنوان یک پدیده‌ی اجتماعی از بین رفته بود دوباره بازگشته است. این به دلیل «سرشت انسان» نیست، بلکه سرشت سیستم است که افکار مردم و روابط میان مردم را تعیین می‌کند. این سیستم مبتنی است بر استثمار و ستم و رقابت بی‌رحمانه و سرشت مردم توسط این سیستم شکل می‌گیرد و در خدمت سیستم و ساختارها و نهادهایش قرار می‌گیرد.

نیاز عمیق به انقلاب هست. نه فقط نیاز به انقلاب است؛ انقلاب ممکن هم هست. بله در این کشور هم ممکن است. البته نه خودکار است و نه تضمین شده. برای انجام آن باید کار و مبارزه‌ای سخت کرد.

اول باید بفهمیم که انقلاب چیست و چی نیست. انقلاب ماشین جدید و کامپیوتر جدید نیست. بلکه از بین بردن شالوده‌های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و روابط اجتماعی و فرهنگی گذشته و بنا گذاشتن شالوده‌های جدید است.

به یونان نگاه کنید. مردم تغییر می‌خواهند و از این نظر کمبودی نیست. آنچه کمبود است وجود هسته‌ای از کمونیست‌های انقلابی با استراتژی انقلابی است ...

مهم نیست که افراد در هر مقطع چه می‌خواهند و برای زندگی و آینده چه نقشه‌ای در سردارند. مهم این است که ماهیت این سیستم و تضادهایش افراد را مجبور می‌کند که حرکت کنند و دست به عمل زنند و این قوه‌ی محرکه‌ای است که شمار فرآیندهای از مردم را وادار می‌کند که لزوم انقلاب را به رسمیت بشناسند و برای آن کار کنند.

اهمیت شرایط بحران

شرایط بحرانی شرایط بسیار مهمی هستند چون شرایط خوبی را برای بسیج ایدئولوژیک و عملی مردم به وجود می‌آوردند. توجه به شرایط بحرانی، بخش مهمی از استراتژی ما است. اما استراتژی ما می‌گوید که باید رسیدن آن اوضاع را با کار سیاسی-ایدئولوژیک و سازمانی امروز تسریع کرد. ابزار اصلی ما نشریه است. این نشریه در تارنمای به روز شده که بسیار مهم است نیز گذاشته می‌شود. این نشریه مردم را که در نقاط مختلف این سیستم ایزوله هستند (در خانه‌ها و کارشان و در این کشور و در اقشار مختلف و لایه‌های مختلف) به یکدیگر متصل می‌کند. آنان بدین ترتیب می‌توانند حضور خود را در جنبشی وسیع، در این کشور و در جهان ببینند. نشریه و تارنمای ما برای این کار بسیار مهم هستند. نشریه نه تنها مبلغ و مروج کلکتیو است بلکه سازماندهی کلکتیو هم هست و به مردم کمک می‌کند بدانند که بخشی از همان جنبش برای انقلاب هستند. مردمی که مرتباً زیر سرکوب سیستم هستند هیچ درکی از این ندارند که تا چه حد می‌توانند بر جامعه تأثیر بگذارند و سران این سیستم می‌خواهند که مردم هرگز این واقعیت را نفهمند.

عواملی که نشانه‌ی رسیدن شرایط انقلابی است: زمانی که سیستم در بحران است برخی نیروهای سیستم پای‌شان را از آن بیرون می‌گذارند. مثل فاشیست‌های حزب چای. این یکی از نشانه‌های بحران انقلابی است. اما مساله‌ی عمده در شکل‌گیری بحران انقلابی آن است که مشروعیت هیئت حاکمه نه فقط برای عده‌ای بلکه برای میلیون‌ها نفر فرو می‌ریزد. این اتفاق در دهه‌ی ۱۹۶۰ افتاد. یکی دیگر از مؤلفه‌های بحران انقلابی این است که نیروهای اصلاح‌طلب که با برنامه‌های خود به میدان می‌آیند که مردم را به زیر سیستم بکشند، در نگاه میلیون‌ها نفر ورشکسته به نظر می‌آیند. این‌ها از عوامل کلیدی است که بحران انقلابی روسیه را در سال ۱۹۱۷ به وجود آورد. البته بحران انقلابی لزوماً در همه جا به آن صورت تکرار نمی‌شود. مساله‌ی کلیدی این است: شرایطی به وجود می‌آید که تضاد اساسی به شدت حاد می‌شود و هیئت حاکمه احساس می‌کند مجبور به برخورد شدیدتر با مردم است و بخش بزرگی از مردم از جمله طبقات میانی باور خود را به اعتبار و مشروعیت سیستم از دست می‌دهند. ... در مورد طبقات میانی سیاست ما باید این باشد که هواداری آنان را جلب کنیم یا اینکه آنان را به موقعیت بی‌طرفی دوستانه برسانیم. مثلاً یکی از رهبران سیاه که هیئت حاکمه در آرام کردن توده‌های سیاه به او تکیه می‌کرد، در دهه‌ی شصت به جای انجام این مأموریت، رفت دنبال گلف بازی کردن! ...

بخش‌های مختلف مردم باید وارد مقاومت شوند

بنا بر این ما نیاز به مقاومت و رادیکال شدن بخش‌های مختلفی از مردم داریم اما مهم‌تر از همه لازم است که سنگ بنای این جامعه و انقلاب، یعنی کسانی که چیزی جز زنجیرهایشان برای از دست دادن ندارند وارد مقاومت شده و رادیکال شوند.

حزب باید دو مبارزه خاص را برای به میدان آوردن توده‌ها انجام دهد: یکم، علیه ستم بر زن و دوم، علیه حبس گسترده‌ی توده‌ها (دو میلیون و نیم زندانی که اکثرشان سیاهان هستند). این‌ها بیان و بازتاب فشرده‌ی ستم بر توده‌ها است که هیچ‌کس نباید تحمل کند. این ستم‌ها نه تنها جنایت‌های سیستم هستند، بلکه گسل‌های بنیادین آن نیز هستند. بخش عظیمی از مردم از این طرق تحت ستم سیستم هستند و سیستم بدون این ستم‌ها نمی‌تواند کار کند. ما باید نشان دهیم که همه‌ی این ستم‌ها ریشه در یک سیستم دارند و به‌طور منظم این جنبش‌ها را در اتحاد با بقیه‌ی مبارزات به‌سوی یک انقلاب تا به آخر به حرکت درآوریم.

بخشی از روشنفکران باید متعهد به انقلاب شوند تا هم بتوانیم با ایده‌ها کارکنیم و هم به حل مشکلات، به ترویج کمونیسم و افکار انقلابی در مقابله با حملاتی که به کمونیسم و انقلاب می‌شود کمک کنند. ... امروز حملات عظیم به کمونیسم شده است و دانشجویان عقب‌مانده شده‌اند اما هنوز پایه‌ی مهمی هست که این کار را بکنیم و آنان را به چالش بکشیم که تجربه‌ی انقلاب کمونیستی و سنتز نوین و موج اول را بیابند و در آن عمیق شوند.

نقش جوانان در انقلاب مهم است. مائو و لینین گفته‌اند: انقلاب همیشه توسط افراد زیر سی سال می‌شود. چه کسانی ابتکار عمل و امکان بی‌خوابی و توان کار سخت و به نقد کشیدن را دارند؟ جوانان - از همه‌ی اقشار و از اقشار تحتانی ... وقتی این نیروها با طرز تفکر و سازمان علمی و رهبری کمونیستی پیوند بخورند آنگاه می‌توانند به انقلاب جهانی خدمت کنند. انقلاب برای جوانان آینده دارد. اما این سیستم آینده‌ای برای آنان ندارد.

این جوانان باید در انقلاب و در آینده نقش تعیین‌کننده داشته باشند. به ما می‌گویند جوانان آن قدر سرکوب شده و به شرایطی پرتاب شده‌اند که نمی‌توانند چنین نقشی را بازی کنند. اما واقعیت ندارد. باید آنان را وادار کرد که سخت فکر کنند و بفهمند که چه تأثیری در جهان می‌توانند داشته باشند. برگردیم به شورش لس‌آنجلس. برخی اوقات فراموش می‌کنیم که پیش از آن شورش، جوانان تا چه اندازه درگیر در روابط بد بودند و در آن شورش از آن وضعیت بیرون آمدند. سیاهان و مکزیکی با هم متحد شدند. این بسیار مهم بود. بعد از شورش تلاش زیادی برای بستن شکاف‌های میان مردم و متحد کردن آنان شد. پیک‌نیک‌های اتحاد و کنفرانس‌های اتحاد برگزار شد که پلیس به این نوع تجمعات حمله می‌کرد.

تغییر مهمی بود و باید اهمیت آن را فهمید. این‌ها جوانانی هستند که از کودکی به آنان گفته شده است که هیچ ارزشی ندارند جز اینکه گلوله‌ای در سرشان قرار بگیرد یا بروند گوشه‌ی زندان بخوابند. یا به آن‌ها گفته شده است که در محله‌ات می‌توانی حکومت کنی و با جوانان محله‌ی دیگر که مثل خودت هستند برای کنترل محله بجنگی، اگر پایشان را این طرف بگذارند باید به آن‌ها تیر بزنی و بکشی و بعد آن‌ها هم بیایند از تو انتقام بگیرند و غیره. بعد از این همه تجربه‌ی تلخ که دوستان و خانواده‌های هم دیگر را کشته بودند، بعد از شورش آنان متحد شدند و دست در گردن هم گذاشتند اما باز هم دشمن حملاتش را به آنان شروع کرد تا نگذارد چنین وحدتی صورت بگیرد و جوانان دوباره به روال سابق بازگردند.

این‌ها پایه‌های مادی انقلاب در این کشور است و باید مبارزه کنیم که این توده‌ها ستون فقرات انقلاب بشوند. در هر جا که این اتفاق بیفتد و این چشم بزرگ را کرده و بخشی از انقلاب شوند باید مردم را بسیج کنیم که پشت این جوانان را بگیرند و خودشان هم درگیر انقلاب شوند و عده‌ی زیادی از جوانان دیگر را هم به میدان انقلاب بیاورند. خیلی‌ها در خط اول جبهه‌ی جنگ برای انقلاب قرار نخواهند گرفت اما می‌توانند از رزمندگان خط اول حمایت کنند و بگویند که ما به جوانان مان که مبارز شده‌اند افتخار می‌کنیم. باید از کسانی که مبارز می‌شوند تجلیل کرد و این واقعه را جشن گرفت.

در بیانیه‌ی استراتژی گفتیم که ستون فقرات آن استراتژی را باید این‌گونه به وجود آورد و آماده باشیم که این ستون فقرات بتواند آن میلیون‌ها نفری را که در نتیجه‌ی کارکرد این سیستم به میدان مبارزه پرتاب می‌شوند رهبری کنند. مردم نیازمند آن نوع رهبری هستند که واقعاً برنامه‌ی انقلاب و استراتژی انجام آن با هدف به وجود آوردن تغییرات رادیکال را داشته باشد. ●

در باره‌ی اهمیت علم و به کار بست علم در بررسی جامعه،

سنتز نوین کمونیسیم و رهبری باب آواکیان

مصاحبه‌ای با آردی اسکای بریک. نشریه‌ی انقلاب. ۲۰۱۵

علم به مثابه‌ی یک روش قدمت زیادی در تاریخ بشر ندارد و موضوع تازه‌ای است. به نظر من درک این مساله بسیار مهم است. بنا بر این، مردم به طور کلی عادت ندارند که واقعیت را به شکل علمی بفهمند و آن را تغییر دهند. پیش از این، در تمام طول تاریخ نوع بشر بر روی کره‌ی خاکی، انسان فهم خود را از جهان طبیعی و اجتماعی با استفاده از یک رویکرد ابتدایی امتحان و خطا به دست می‌آورد، تلاش می‌کرد با هر روش دم دست از مسایل اطراف خود سر در بیاورد و در این راه انواع و اقسام توضیحات رازآلود و ماورالطبیعه اختراع می‌کرد تا برای پرسش‌های موجود در مورد ناشناخته‌ها پاسخی فراهم کند. به طور مثال، مردم فکر می‌کردند که رعد و برق، خشم خدایان یا چیزی از این دست است و تا مدت‌های طولانی درک علمی از علت واقعی بروز رعد و برق نداشتند. خوب است کمی در مورد اینکه علم چیست صحبت کنیم و از آن راز زدایی کنیم. مشغله‌ی علم، واقعیت مادی است. می‌توان گفت، طبیعت و تمام جامعه‌ی بشری حوزه‌ی علم هستند و علم به همه‌ی آن‌ها می‌تواند بپردازد. علم یک ابزار است. ابزاری بسیار قدرتمند. علم روش و رویکردی است برای کسب توان تشخیص حقیقت، برای تشخیص آنکه چه ایده‌های بازتاب واقعیت است، واقعیت آن‌گونه که به واقع هست. به این معنا، علم بسیار متفاوت از دین یا عرفان یا امثال آن‌ها است که تلاش می‌کنند واقعیت را با عطف به نیروهای خیالی توضیح دهند و هیچ‌گونه دلیل و مدرک واقعی برای تحلیل خود ارائه نمی‌دهند. برعکس، برای علم ارائه‌ی گواه و مدرک الزام‌آور است. علم، یک پروسه‌ی مبتنی بر دلیل و مدرک است. بنا بر این، برای درک هر مساله‌ای در جهان یا برای سردرآوردن از اینکه چگونه می‌توان واقعیت را تغییر داد نیاز به علم است. قلمروی علم تمام گستره‌ی تجربه‌ی مادی انسان را در بر می‌گیرد. برای مثال، برای درمان یک بیماری یا در تلاش برای درک دینامیک‌های اکوسیستم یک جنگل استوایی یا صخره‌ی مرجانی یا برای انقلاب کردن و رهایی بشریت، نیاز به علم است. علم به ما این امکان را می‌دهد که واقعیت ماجرابی که در بطن هر یک از این پروسه‌ها در جریان است را درک کنیم و بفهمیم چگونه می‌توان آن را تغییر داد.

در جایی خواندم که نیل دوگراس تاپسون در زمینه‌ی فراگیر کردن علم گفته است، علم به ما امکان می‌دهد که به جای فرار از مشکلات با آن‌ها روبه‌رو شویم و راه حل پیدا کنیم. به نظر من این نیز نکته‌ی مهمی است. علم به انسان امکان آن را می‌دهد که از واقعیت مادی سر درآورد. در واقع علم به ما این امکان را می‌دهد که در هر زمینه‌ای که صحبت از واقعیت مادی می‌کنیم (از بیماری گرفته تا اکوسیستم طبیعی یا یک نظام اجتماعی که انسان‌ها تحت آن زندگی می‌کنند) مؤلفه‌های این واقعیت‌های مادی را تحلیل کنیم و خصلت‌های تعیین‌کننده و تضادهای زیربنایی آن‌ها را کشف کنیم (به این موضوع باز خواهیم گشت) و در نتیجه اگر قصدمان تغییر است باید بفهمیم که پایه‌های ایجاد تغییر در آن‌ها چیست. چه بخواهیم یک بیماری را درمان کنیم یا قصد آن را داشته باشیم که جامعه‌ای بهتر بسازیم، به پروسه‌ی علمی مبتنی بر شواهد نیاز داریم. یکی از شاخص‌های علم آن است که در مورد چگونگی شکل‌گیری انواع

« در اوایل سال ۲۰۱۵ نشریه‌ی «انقلاب» مصاحبه‌ای با آردی اسکای بریک داشت. این مصاحبه که طی چند روز انجام شد طیف گسترده‌ای از مسایل را در برمی‌گیرد. آردی اسکای بریک تعلیمات حرفه‌ای خود را در رشته‌های محیط‌زیست و بیولوژی تکاملی گذرانده است. وی از مبلغین سنتز نوین است که توسط باب آواکیان تکامل یافته است. در میان آثار وی می‌توان از دو اثر زیر نام برد: علم فرگشت و افسانه‌ی آفرینش: واقعیت چیست و چرا دانستن آن مهم است؛ از گام‌های نخستین تا جهش‌های آینده، رساله‌ای درباره ظهور انسان، سرچشمه‌ی ستم بر زن و راه رهایی. گزیده‌ای از این مصاحبه در مورد «دیالوگ میان باب آواکیان و کورنل وست» برای اولین بار در فوریه ۲۰۱۵ انتشار یافت. (این مصاحبه به مرور در شماره‌های مختلف نشریه‌ی حقیقت منتشر خواهد شد. در زیر بخش اول را می‌خوانید.)

رویکرد علمی در بررسی جامعه و تغییر جهان

سوال: در مورد علم و متد علمی صحبت کنیم. سوال تحریک‌آمیزی طرح کنم: رابطه‌ی میان علم با درک جهان و تغییر آن چیست؟ توضیح کوتاهی در مورد پیش زمینه‌ی این سوال بدهم. برخی از مردم، از جمله بسیاری از دانشمندان علوم طبیعی معتقدند نمی‌توان و نباید رویکردی علمی در تحلیل از جامعه یا «جهان اجتماعی» و تغییر آن اتخاذ کرد. سوال من این است: چرا این نظریه غلط است، رابطه‌ی میان علم و روش علمی در فهم جامعه و جهان و تغییر آن چیست؟

آردی اسکای بریک: سوال مهمی است. زیرا همان‌طور که گفتید بسیاری از دانشمندان علوم طبیعی که در رابطه با جهان طبیعی (زیست‌شناسی، نجوم، فیزیک و غیره) روش‌های علمی را به دقت و سواس به کار می‌برند وقتی در مورد جامعه (یعنی، مشکلات جامعه، سازمان‌دهی فعلی جامعه و غیره) صحبت می‌کنند یک‌باره روش علمی‌شان را کنار می‌گذارند! بسیاری از آنان به انواع و اقسام استدلال‌های پوپولیستی دست می‌یازند، حرف‌های مبهم در مورد «اراده‌ی مردم» یا در باره‌ی انتخابات می‌زنند و به استدلال‌هایی متوسل می‌شوند که به تحلیل علمی از شاخص‌های اصلی جامعه‌ی مفروض (یعنی اینکه جامعه چگونه سازمان یافته و چگونه کار می‌کند) یا تحلیل علمی از اینکه چرا وضع جامعه خراب است و مسایل اجتماعی را چگونه می‌توان حل کرد، ارتباطی ندارند یا ربط کمی دارند. البته همه این‌طور نیستند. اما شمار آن دسته از متفکرین پیشروی عرصه‌ی علوم طبیعی که هنگام تفکر در مورد مسایل جامعه روش‌های علمی را فراموش کرده و به کناری می‌گذارند، حیرت‌انگیز است.

مختلف پدیده‌ها و اینکه در طول زمان چگونه تغییر کرده‌اند، پرسش‌های زیادی مطرح می‌کند. من همیشه به علمی که علوم تاریخی خوانده می‌شوند علاقه‌مند بوده‌ام. یکی از آن‌ها بیولوژی تکاملی است اما علوم تاریخی دیگر نیز هستند که موضوع‌شان چگونگی تغییر پدیده‌ها در طول زمان است. به طور مثال، علم جامعه‌ی بشری. البته مطالعه‌ی تغییر پدیده‌ها در طول زمان همچنین می‌تواند مطالعه‌ی چگونه تغییر دادن آن‌ها در جهت مورد علاقه‌ی انسان‌ها هم باشد. تمام هستی، چه جهان طبیعی و یا جهان اجتماعی، در طول زمان تغییر کرده‌اند و هنوز هم در حال تغییر هستند. اگر می‌خواهیم که زندگی تغییر کند، اگر می‌خواهیم که سازمان‌یابی جامعه عوض شود، اگر می‌خواهیم که جهان تغییر کند، اگر خواهان تغییر هر چیزی در طبیعت یا جامعه هستیم، باید روش علمی به کار بریم زیرا این تنها راهی است که به طور عمیق می‌توانیم واقعیت را، بر پایه‌ی مشاهدات و کنش‌های منظم، بر پایه‌ی دست‌کاری کردن واقعیت و مشاهده‌ی دگرذیسی‌های آن کشف کنیم. از این طریق است که می‌توانیم واقعیت پدیده‌ها را بفهمیم، دریابیم چرا پدیده‌ها و فرآیندها اینگونه هستند، چگونه این‌طور شده‌اند و چگونه می‌توان آن‌ها را تغییر داد. باز هم تکرار می‌کنم که این پروسه، پروسه‌ای مبتنی بر جمع‌آوری شواهد است و صرفاً «تو چه فکر می‌کنی» و «من چه فکر می‌کنم» نیست. ما نیاز به شواهدی داریم که در طول زمان انباشت شده‌اند. این پروسه می‌تواند نشان دهد که واقعیت از چه تشکیل شده، چگونه شکل گرفته و در حال حاضر چگونه می‌توان آن را عوض کرد و یا بیشتر عوض کرد.

نکته‌ی مهم در اینجا است: بدون علم، شما به عنوان یک فرد می‌توانید در مورد چیستی واقعیت نظر داشته باشید یا شاید بتوانید بگویید نظر شماری از آدم‌ها، حکومت‌ها، این یا آن آتوریته‌ی دینی و غیردینی در مورد واقعیت چیست. اما این نظرات لزوماً مساوی با حقیقت نیستند. بدون مجهز بودن به علم، انسان همیشه مستعد فریب خوردن، سردرگمی فکری و عجز در تشخیص درست از غلط و حقیقت از دروغ است. اگر واقعاً می‌خواهید بدانید حقیقت چیست و چه باید کرد، نیاز به علم دارید. علم بر خلاف خیال‌پردازی و خوش‌خیالی، متکی بر شواهد عینی است و یک پروسه و روش منظم آنالیز و سنتز است. آنالیز، تجربه و دانش یک بازه‌ی زمانی را تجزیه می‌کند. حال آن که سنتز، دوباره آن‌ها را در سطحی عالی‌تر و به طریقی منظم‌تر جمع می‌کند و از تجربه‌ی انباشت شده، درس‌های بزرگ‌تر و اساسی‌تر می‌گیرد.

به این دلیل، اگر می‌خواهیم جامعه‌ای را به طور ریشه‌ای عوض کنیم نیاز به تئوری انقلابی و علمی داریم. ما صحبت از تغییر رادیکال در جامعه می‌کنیم. کلمه‌ی «رادیکال» یک کلمه‌ی لاتین است که معنایش «ریشه» است. یعنی به ریشه‌ی مشکلات رفتن، در سطح و ظاهر مسایل و یا جوانی از آن نماندن. برای کشف این مساله که قوانین عمیق‌تر سیستم چیست‌اند و تضادهای درونی سیستم در اعماق چگونه کار می‌کنند که موجب بروز مشکلات شده و همچنین امکان تغییر آن را به وجود می‌آورند باید مانند یک دانشمند خوب به لایه‌ها و سطوح عمیق‌تر نگاه کنیم.

سوال: اجازه بدهید در اینجا نکته‌ای را طرح کنم که فکر می‌کنم از این زاویه که علم و رویکرد علمی به واقعیت چیست، بسیار مهم است. شما گفتید علم متکی بر شواهد است. این نکته و نکات مربوط به آن بسیار مهم هستند. می‌خواهم روی این نکته تأمل کنم که خیلی‌ها، از جمله بسیاری از دانشمندان علوم طبیعی (پرواضح است شما که خود تعلیم یافته‌ی این رشته هستید می‌توانید درون‌بینی‌های خاصی در این مورد داشته باشید) در جواب به شما خواهند گفت: بسیار خوب این فرایند (یعنی، جستجوی الگوهای تکراری، شواهد، سنتز) را می‌توان در رابطه با جهان طبیعی و در علوم طبیعی به کار بست اما انسان‌ها و جوامع بشری آنقدر پیچیده هستند که نمی‌توان علم را در مطالعه‌ی آن‌ها به کاربرد. برای همین خوب است کمی در این زمینه تأمل کنیم و ببینیم داشتن رویکرد علمی به نوع بشر و جامعه‌ی بشری و تکامل آن‌ها به طور خاص چگونه است و چرا چنین رویکردی صحیح است؟

آردی اسکای بریک: اول از همه باید بگویم در هر سیستمی، هم پیچیدگی موجود است و هم سادگی (خواه این سیستم در جهان طبیعی باشد یا جامعه‌ی بشری فرقی نمی‌کند). این فکر که گویا نوع انسان و جوامع بشری آن قدر پیچیده‌اند که نمی‌توان از علم برای تحلیل آن‌ها استفاده کرد مضحک است. واقعیت کاملاً برعکس است. بدون استفاده از علم غیر ممکن است که بتوانیم پیچیدگی سازمان‌ها و روابط اجتماعی انسانی را در دوره‌های متفاوت تاریخی تا به امروز، نیروهای مختلف درگیر در آن‌ها و الگوها و عوامل پیچیده، اهداف خلق‌های گوناگون و دوره‌های مختلف تاریخ و غیره را تجزیه و تحلیل کنیم. بدون علم نمی‌توان یک درک واقعی از تمام این مسائل داشت. در ضمن این نیز اصلاً واقعیت ندارد که سیستم‌های طبیعی ساده‌تر هستند. اگر کسی می‌خواهد دینامیک‌های اکوسیستم‌های پیچیده‌ای مانند یک جنگل استوایی را درک کند باید یک عمر وقت صرف کند تا بتواند چنین پدیده‌ای را بشناسد زیرا این پدیده دارای لایه‌های گوناگون درخت‌ها و بوته‌ها و بیشه‌ها و غیره است و با دینامیک‌های بسیار پیچیده‌ای که نتیجه‌ی انواع کنش‌ها و سطوح مختلف کنش‌های درونی با انواع گوناگونی از گیاهان و حیوانات است رقم خورده است. خیلی‌ها عمری را صرف می‌کنند تا به یک درک اولیه از بسیاری از این دینامیک‌های پیچیده برسند. یا اگر می‌خواهید به درک بهتری از اکوسیستم‌های صخره‌های مرجانی یا اکوسیستم‌های صحرا یا تفاوت میان اکوسیستم‌های گوناگون دست یابید و یا بفهمید کدامیک شکننده‌تر بوده و در معرض از هم گسیختگی هستند و کدامیک ممکن است نسبتاً باثبات باشند یا گوناگونی نسبی گونه‌ها و امکان حفاظت از گونه‌ها را تخمین بزنید ... باید در باره‌ی آن‌ها کنکاش کنید. ... من در اینجا نمی‌خواهم وارد همه‌ی این مسایل بشوم چون می‌دانم که قرار است عمدتاً در مورد سیستم‌های اجتماعی انسانی صحبت کنیم اما می‌خواهم تأکید کنم که واقعیت مادی، هم در جهان طبیعی پیچیده است و هم در جهان اجتماعی و ما انسان‌ها در عین حال که در درک و فهم برخی از مسایل کمبودهایی داریم (یعنی، در هر بازه‌ی زمانی معین کاملاً برخی چیزها را نمی‌فهمیم) اما همچنین دارای توانایی‌های عظیم و دانش انباشت شده‌ی بسیار هستیم. این یکی از چیزهایی است که ویژه‌ی انسان است: یعنی، توانایی انباشت دانش در طول نسل‌ها، در طول قرن‌ها و هزاره‌ها و توانایی درک برخی الگوهای سازمانی جوامع یا سیستم‌های طبیعی یا هر چیزی که ذهن‌مان را مشغول می‌کند.

نوع انسان همچنین قادر است تا اندازه‌ای آینده را پیش‌بینی کند. منظورم صرفاً فردا یا یک ماه دیگر نیست. به طور مثال می‌تواند بگوید که طی چند نسل آینده، از نقطه نظر زیست‌محیطی چه رخدادهایی برای سیاره‌ی ما اتفاق خواهد افتاد. در رابطه با نظام‌های اجتماعی نیز توان آن را داریم که واقعاً انواع مختلف سازمان‌های اجتماعی را در طول تاریخ گذشته‌ی انسان تا به امروز تحلیل کنیم و بگوییم که استقرار چه نوع سازمان اجتماعی در آینده ممکن است. بنا بر این می‌توانیم آگاهانه تصمیم‌گیری کنیم که اکنون می‌خواهیم بر روی چه چیزی کار کنیم، اوضاع را به کدامین سو می‌خواهیم جهت بدهیم و پیش ببریم زیرا امکان ابتکار آگاهانه در انجام آن را داریم. به طور مثال، وقتی صحبت از جامعه‌ی انسانی یا سازمان اجتماعی بشر می‌کنید می‌توانید ببینید که یک جامعه در اساس یعنی اینکه انسان‌ها گرد هم می‌آیند تا با هم کار کنند یا با یکدیگر مخالفت کنند و غیره اما اساساً برای این گرد هم می‌آیند که با هم برای برآورده کردن ضروریات حیات مردم در هر مقطع زمانی کار کنند. ممکن است این کار خوب انجام شود یا بد. در هر حالت یک جامعه‌ی بشری، شکلی از سازمان است و چون همه‌ی ما مدت زیادی در این جهان سرمایه‌داری-امپریالیستی زندگی کرده‌ایم، به سختی یادمان می‌ماند که جوامع بشری همیشه اینگونه سازمان نیافته بودند و لازم نیست که این‌طور سازمان بیابند. سرمایه‌داری-امپریالیسم تنها راه سازمان دادن یک جامعه‌ی انسانی نیست و من به شدت تأکید می‌کنم که مسلماً بهترین نوع آن هم نیست. اما در هر حال تنها راه نیست و لازم است که این موضوع را درک کنیم و بر سر آن فکر کنیم. واقعیت این است که ما می‌توانیم علم را برای درک برخی از آن سیستم‌های اجتماعی به کار ببریم. برای مثال، بسیاری از جوامع در تاریخ انسان بر اساس برده‌داری، استثمار برده‌ها،

و سلطه بر برده‌ها قرار داشتند. برده‌ها به معنای واقعی کلمه می‌ایمیلک اربابان برده‌دار بودند و برده‌داران آنان را وادار می‌کردند که اقتصاد جامعه را به آن صورت توسعه دهند. در اینجا وارد جزئیات نخواهم شد اما جامعه‌ی برده‌داری بسیار متفاوت از آن نوع جامعه‌ای است که امروز در جهان غلبه دارد. البته امروز هم هنوز برده‌داری در جهان هست. به ویژه بردگی جنسی موجود است که از معضلات بزرگ جامعه است. اما آنچه در جهان امروز غلبه دارد شکل سازمان‌دهی جامعه بر پایه‌ی برده‌داری نیست.

شکل سازمان اجتماعی مهم دیگر سیستم فئودالیسم بود. بی‌تردید هنوز بقایای فئودالیسم در بسیاری از نقاط جهان موجود است و می‌توانیم آن را در همه جا بینیم. در سیستم‌های فئودالی، یک طبقه‌ی اربابان و مالکان و نجبا و اشراف بودند و طبقه‌ی دیگر مردم تحت ستم و تحت سلطه که از سرف‌ها و دهقانان تشکیل می‌شدند. رابطه‌ی متعارف این بود که سرف‌ها و دهقانان کشت و زرع می‌کردند و بخش عمده‌ی محصول را تسلیم اربابان یک منطقه می‌کردند و مالیات و خراج‌های بزرگ به اربابان می‌پرداختند به طوری که فقط یک گام از بردگی عریان فاصله داشتند. حتا معمول بود که سرف (رعیت نیمه‌برده - م) می‌باید دختر خود را تسلیم ارباب محلی یا منطقه‌ای بکند که با او بخوابد یا هر کاری که می‌خواهد بکند. تحت نظام قانونی فئودالی، رعیت هیچ کاری نمی‌توانست بکند. بنا بر این فئودالیسم از سیستمی که **دموکراسی بورژوازی** خوانده می‌شود بسیار متفاوت است. در جهان امروز سازمان اجتماعی متعارف سیستم سرمایه‌داری - امپریالیستی است. نمی‌خواهم در اینجا وارد جزئیات موضوع شوم اما باید گفت که لازم است در مورد این واقعیت فکر کنیم که روش‌های علمی را می‌توان برای تحلیل شکل‌ها و الگوهای سازمان اجتماعی کلیه‌ی آن سیستم‌های اجتماعی گذشته به کاربرد همچنان که به کار برده شده است و اگر می‌توانیم آن را در مورد گذشته به کار ببریم حتماً می‌توانیم برای آینده هم به کار ببریم.

برخی‌ها ممکن است بگویند بسیار خوب، سیستم‌هایی چون برده‌داری، فئودالی و شاید حتا سرمایه‌داری، راه‌های خوبی برای سازمان دادن به جامعه نیستند و کاری که باید بکنیم این است که به سیستم کمونی اولیه بازگردیم. آن‌ها می‌گویند فقط لازم است مناطق بومی‌مان را در ابعاد کوچک سازمان‌دهی کنیم تا مردم بتوانند با یکدیگر در گروه‌های کوچک کار کنند، با هم تصمیم‌گیری کنند و بتوانند «دموکراسی واقعی» بیافرینند و در مورد مسائلی چون چگونگی برآورده کردن نیازهای مردم تصمیم‌گیری‌های جمعی کنند، کشاورزی محلی و تولید محلی و غیره را توسعه دهند. مشکل این نوع دیدگاه‌ها در آن است که مبتنی بر واقعیت جهان امروز نیستند! ببینید، من قبول دارم که ما هنوز می‌توانیم از جوامع شکارچی-گردآور که در بیشتر تاریخ بشر غلبه داشتند خیلی چیزها بیاموزیم، هنوز می‌توانیم از بقایای آن جوامع در جهان امروز چیزهای زیادی یاد بگیریم، از افکار کسانی بیاموزیم که امروزه ایده‌های متنوعی دارند در مورد اینکه زندگی اجتماعی را در مقیاس‌های کوچک و بومی می‌توانیم عقلایی‌تر سازمان‌دهی کنیم (مانند، تولید کشاورزی، کم کردن از اتلاف، توسعه‌ی تولید و مصرف محلی) و غیره. البته که می‌توان از تجربه‌های اجتماعی کسانی که تلاش می‌کنند راهی برای خلاص شدن از برخی معضلات جامعه‌ی مدرن بیابند (که مسبب جابه‌جایی‌های طبیعی و اجتماعی، آلودگی، نابودی خاک و غیره است) آموخت. اما بیایید کمی به واقعیت نگاه کنیم. نوع بشر به چند میلیارد نفر رسیده و در سراسر کره‌ی زمین پخش شده است. امکان ندارد که بتوانیم مشکلات جامعه را با عقب رفتن به جامعه‌ی ایده‌آلیزه شده‌ی کمونالیستی بدوی حل کنیم! پس راه حل این نیست و نخواهد توانست مشکلات کلیدی و حاد امروز را حل کند. به هر حال واضح است که نخواهد توانست در مقیاس و ابعاد کافی این کار را بکند. پس راه حل چیست؟ ببینید، هر سه سیستم مبتنی بر برده‌داری، سیستم فئودالی و سیستم سرمایه‌داری - امپریالیستی، صرفاً طرق مادی در سازمان‌دهی جوامع انسانی هستند. همه‌ی آن‌ها را می‌توان با استفاده از علم تحلیل کرد و نقادانه ارزیابی کرد. همان روش‌های علمی را برای حل این پازل نیز می‌توان استفاده کرد که چگونه می‌توان جوامع کاملاً نوین و متفاوت بنا کرد که نه تنها بهتر

باشند بلکه در عین حال کل سیاره‌ی ما را در بر بگیرند. من واقعاً علاقه‌ای ندارم در مورد فلسفه‌ها و روش‌هایی صحبت کنم که نهایتاً قادر نیستند کل نوع بشر را در بر بگیرند و مفید به حال کل نوع بشر باشند.

یکی از مفاهیمی که باب آواکیان استفاده می‌کند مفهوم «رها کنندگان بشریت» است که ما واقعاً به آن نیاز داریم و نیاز داریم در جهتی حرکت کنیم که این جهان، کلیت این سیاره را مکان خوبی برای زیستن و عمل کردن همه انسان‌ها کند. آن را تبدیل به مکانی کند که دیگر این گروه‌بندی‌های اجتماعی و طبقه‌بندی‌های مختلف مردم یا کشورها را نداشته باشیم که بر اساس آن‌ها یک گروه یا یک کشور بر دیگران اربابی می‌کند و دیگران را تحت سلطه گرفته و ستم و استثمار می‌کنند. تمام ایده‌ی کمونیسم انقلابی همین است و یکی از بینش‌های مهمی که از باب آواکیان به آدم می‌رسد این است که باید نقطه‌ی عزیمت را رهایی تمام بشریت گذاشت و از آنجا برگشت به امروز نگاه و فکر کرد. در غیر این صورت خیلی راحت می‌توان از جاده منحرف شد. باب آواکیان در مورد این موضوع صحبت کرده است که هدف این نیست که تحتانی‌ها تبدیل به بالایی‌ها بشوند و بالایی‌ها تبدیل به تحتانی‌ها نیست که ستم دیدگان انتقام خود را بگیرند. من موافقم که هدف ما تلاش برای چنین جهانی نیست. نکته‌ی من این است که بدون علم، گیج و گم خواهیم شد، زیرا بدون به کار بست روش علمی در تحلیل الگوها، از درک این واقعیت عاجز خواهیم بود که چرا جامعه این گونه است و چگونه و بر مبنای چه پایه‌ای می‌تواند متفاوت باشد. بدون چنین درکی، مرتباً از جاده منحرف خواهیم شد. یکی از شاخص‌های علم خوب (چون، علم بد هم داریم) به واقع داشتن روحیه‌ی نقادانه و دامن زدن به طرز تفکر نقدگرایانه است (باید یادآوری کنم که این یکی از شاخص‌های کار باب آواکیان نیز هست). آواکیان تأکید می‌کند که همه، فارغ از اینکه چه سطحی از آموزش را دارند باید درگیر علم بشوند. می‌خواهم کمی در این مورد صحبت کنم. علم، مختص نخبگان یا کسانی نیست که فارغ‌التحصیل مدرسه‌اند یا دکترا و چیزی مانند آن را دارند. من عمیقاً اعتقاد دارم (و می‌توانم آن را به طور مستند ثابت کنم) حتا کسانی که سواد ابتدایی ندارند به واقع می‌توانند مانند دانشمندان عمل کنند. روش‌های علمی را می‌توان به مردم آموزش داد. حتا در طول یک آخر هفته می‌توانید چنین کاری را آغاز کنید. اگر می‌خواهید کسانی را در زمینه‌ی جهان طبیعی وارد علم کنید می‌توانید یک آخر هفته را در یک جنگل استوایی یا صحرا به انجام یک کار علمی بگذرانید. تضمین می‌کنم که یک کار علمی واقعی، یک پژوهش علمی واقعی خواهد بود. حتی اگر این افراد شش کلاس هم سواد نداشته باشند. کافی است آدم به لحاظ جسمانی سالم باشد تا بتواند روش‌های علمی را در زمینه‌ی جهان طبیعی یا جامعه‌ی بشری به کار ببرد. یکی از مسائلی که واقعاً مشغله‌ی من است این است که ما باید درک علمی و روش‌های علمی را به طرز گسترده آموزش دهیم تا اینکه همه بتوانند از این روش‌ها استفاده کنند و صرفاً حوزه‌ی انحصاری عده‌ای نخبه نباشد.

یک جهان بینی علمی، یک کنجکاو بی حد و مرز درباره جهان

سوال: خب! شما به برخی از سؤالات که می‌خواستیم بپرسم پرداختید. اغلب علم را همان‌طور که گفتید امری مختص به نخبگان قلمداد می‌کنند. اما این دیدگاه نیز رایج است که علم یک چیز سرد، حوصله سر بر، تهی از زندگی و حتا برخی فکر می‌کنند که یک تفکر دکماتیک و متحجر است یا چیزی است که شمار کمی از مردم آن را جدا از دنیا پراتیک می‌کنند. نظر شما در مورد این تصویری که از علم داده می‌شود چیست؟

آردی اسکای بریک: واقعاً حیرت‌انگیز است که کسانی چنین فکر می‌کنند. برخی از پرشورترین و سرزنده‌ترین انسان‌هایی که در طول عمر خود شناختم، دانشمند بوده‌اند، از جمله دانشمندان علوم طبیعی. برای من قابل تصور نیست

که چطور کسانی می‌توانند در مورد علم که جوهرش کنجکاوی بی‌حد و حصر در مورد جهان، در مورد هر چیزی، در مورد به ظهور رسیدن و شدن پدیده‌ها است، این‌طور فکر کنند و بگویند که خشک یا بی‌روح است. ما از کجا می‌آییم؟ حیات روی زمین از کجا آمد؟ چگونه شکل گرفت؟ و این گریه‌ای که از این طرف به آن طرف خیابان می‌رود، دارد چه می‌کند؟ راستش نمی‌خواهم الان وارد بسیاری از سوالات بشوم اما نکته این است که یک دانشمند خوب باید دائماً در مورد همه چیز سوال کند. یکی از خصایل شگفت‌انگیز کودکان همین است که می‌خواهند در مورد همه چیز بدانند: این چرا این شکلی است، چرا آن طوری است، چطور این طوری شد، این چیه؟ و غیره. هر کودکی کنجکاوی علمی طبیعی دارد اما متأسفانه در آنان کشته شده و به هرز می‌رود (به طور فیزیکی به هرز می‌رود یا از طریق نظام آموزشی سترون کننده و آنچه این نظام تقویت یا سرکوب می‌کند).

چرا این همه آدم فکر می‌کنند که علم یک چیز ترسناک، خشک یا بی‌روح است؟ به چند دلیل؟ یکم، اغلب در مدرسه به شکل صحیح آموزش نمی‌دهند که علم چیست. برخی اوقات علم را به مثابه‌ی مشت‌ی قواعد یا فرمول‌های خشک، مشت‌ی نتایج نهایی که قرار است حفظ شوند، آموزش می‌دهند. اما علم این چیزها نیست. علم یک پروسه است. یک متد پژوهش پرکنش است. در مورد علم این‌طور فکر کنید: راهی است که به شما اجازه می‌دهد در مورد همه و هر چیز پرسش کنید و به شما روش و رویکردی می‌دهد که بتوانید به طور روشمند و با حساب و کتاب در باب مسایل پژوهش کنید، مانند یک کارآگاه در مورد جهان بیرونی عمل کنید، واقعیت طبیعی یا اجتماعی را عمیقاً مورد بررسی و تحقیق قرار دهید. به هیچ‌وجه خشک و بی‌روح نیست! تماماً در مورد تلاش برای درک پدیده‌ها است از جمله به علت این اصل پایه‌ای که هر چیزی را که بخواهید تغییر دهید اول باید آن را درک کنید و آن هم نه به گونه‌ای سطحی. برای این کار نیاز به نشانه و مدرکی دارید که در طول زمان انباشت شده باشد، نه قطعات پراکنده و اینجا و آنجا. برای این کار لازم است که الگوها را کشف کنید، از جمله الگوهای چگونگی ارتباط پدیده‌ها با یکدیگر؛ مثلاً اگر می‌خواهید کنش میان درختان بلوط و سنجاب‌ها را که میوه‌ی درخت بلوط را می‌پاشند بفهمید یا کنش میان گیاهان گل‌دار و زنبورها و پروانه‌ها یا پرندگان و حتا میمون‌هایی که ممکن است کار کرده‌افشانی را انجام دهند، آنگاه باید آن نشانه‌های الگوهای مبنا و دینامیک‌های زیربنایی را کشف کنید و برای این کار نیاز به علم دارید. زندگی پر از کنش‌های دینامیک است (نه فقط در جهان طبیعی وسیع‌تر بلکه همچنین در جهان اجتماعی انسان). بنا بر این هر چیزی را که بخواهید تغییر دهید ابتدا به ساکن باید واقعا درک کنید چیستی و چرایی آن را، اینکه چگونه به اینجا رسیده است و حرکتش در کدام جهت است. اگر از وضعیتی ناراضی هستید و این وضعیت ربط به جامعه دارد، بهتر است کاری کنید و با استفاده از قوه‌ی آگاهی انسان مسیر حرکت جامعه را تغییر دهید. دانشمندان با انجام این کار به درمان یک بیماری دست می‌یابند یا می‌توانند کشف کنند که مثلاً چگونه می‌توان یک اکوسیستم رودخانه‌های به شدت لطمه خورده را از طریق باز کردن متناوب آب از سد که این لطمه را به اکوسیستم رودخانه زده است، زنده کنند.

این‌ها مثال‌هایی از به کار بست علم در جهان طبیعی است. می‌توانم میلیون‌ها مثال از این دست به شما بدهم. علم تماماً در مورد درک ماهیت پدیده‌ها است، در مورد درک الگوها و درک دگرگونی پدیده‌ها است. از جمله درک این موضوع که پدیده‌ها چگونه به خودی خود و در نتیجه‌ی دینامیک‌های درونی‌شان و تأثیرات بیرونی تغییر می‌کنند، چگونه حرکت می‌کنند. می‌بینید که همه چیز همیشه در حال حرکت است. واقعیت مادی، از پدیده‌های مقیاس عظیم مانند کیهان، سیاره‌ها، کهکشان گرفته تا مقیاس میکرو مانند مورچه‌های یک تپه-مورچه یا سلول‌های بدن یا ذرات زیر اتمی، همیشه در حرکت‌اند. همه‌ی عناصر واقعیت مادی همیشه در حال حرکت و تغییر هستند. هیچ چیز ساکن نیست. وقتی به زندگی اجتماعی می‌رسیم، انسان‌ها باید از همان متد علم برای فهم اینکه جوامع چگونه اینگونه که هستند شده‌اند استفاده کنند و به طور علمی تحلیل کنند که اشکال این جوامع چیست؛ و بازم به طور علمی تحلیل کنند که چگونه می‌توان جامعه‌ای بهتر داشت؛ و باز هم بر پایه‌ی علمی

تعیین کنند که استراتژی حرکت در آن جهت چیست.

یک علت دیگر روی‌گردانی مردم از علم، وجود یک علم بد بوده است. همیشه «علمی» وجود خواهد داشت که سوء استفاده و سوء به کار بست است و این علم بد است. به طور مثال در طول تاریخ، از علم برای ترویج این ایده استفاده شده است که برخی نژادها پست‌تر از نژادهای دیگر هستند یا از نظر ذهنی پست‌تر هستند و غیره. خب، این آشغال علم است. در واقع می‌توان از روش‌های علمی دقیق استفاده کرد و بد بودن این گونه علم‌ها را ثابت کرد. این‌ها صرفاً به لحاظ «اخلاقی» بد نیستند بلکه به لحاظ علمی هم بد هستند، کاملاً دروغین هستند و می‌توان از علم خوب استفاده کرد و دروغین بودن علم بد را ثابت کرد.

یک ارزیابی علمی:

جهان کنونی برای اکثریت مردم جهان دهشتناک است و می‌توان آن را عوض کرد

سوال: خب اجازه بدهید همین نکته را یعنی به کار بست علم را ادامه بدهیم تا ببینیم چرا جهان اینگونه است و چگونه می‌تواند متفاوت از این باشد و در این باره چه می‌توان کرد. در دو سطح به دنیای امروز نگاه کنیم. یکم، نگاه کلی به وضعیت اکثریت نوع بشر و جهان و دوم، نگاهی نزدیک به جنبه‌ای خاص از این وضعیت. باید خاطر نشان کنم واقعاً جای خوش‌وقتی است که در چند ماه گذشته شاهد مقاومت‌های توده‌ای عظیم بودیم. چنین مقاومتی را مدت‌های مدیدی بود که در جامعه‌ی آمریکا ندیده بودیم. مقاومت‌های توده‌ای عظیم علیه پدیده‌ی فراگیری چون قتل‌هایی که پلیس مرتکب می‌شود و به طور کلی علیه خشونت پلیس. بیان فشرده این وضعیت در قتل مایکل براون و اریک گاردنر بود که هیئت منصفه‌ی عالی قاتلین را تبرئه کرد و ده‌ها هزار نفر از مردم به خیابان‌ها ریختند، مغازه‌ها و مدارس تعطیل شد و بعد از آن میلیون‌ها نفر در آمریکا و سراسر جهان علیه این وضع اعتراض کردند و غیره. چگونه می‌توانیم علم را هم در رابطه با خاص بودن این لحظه و درک آن به کار ببریم و هم آن‌طور که شما گفتید، با نگاه به تصویر بزرگ‌تر سوال کنیم چرا جهان اینگونه است و چگونه می‌تواند متفاوت باشد؟

آردی اسکای بریک: بسیار خب، بیایید قبل از هر چیز کاربرد علم را با صحبت در مورد این سوالات بررسی کنیم: اینکه نوع بشر در کجا ایستاده، وضعیت جهان امروز چیست و وضعیت جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم چیست؟ همان‌طور که خیلی‌ها از جمله باب آواکیان بارها گفته‌اند جهان امروز دهشتناک است. این حرف را کسانی می‌زنند که اتفاقاً بسیاری از زیبایی‌های جهان را به چشم دیده و از آن لذت می‌برند. در مورد خودم بگویم. من به عنوان زیست‌شناس و دانشمند علوم طبیعی، زیبایی را در همه‌ی جای جهان طبیعی، در میان مردم، در تنوع عظیم و غنای تجربه‌ی بشر و بیان‌های فرهنگی گوناگون و تنوع عظیم حیات از جمله زندگی اجتماعی می‌بینم. زیبایی‌های عظیمی در جهان هست. اما در همان حال، در حال حاضر این جهان برای اکثریت عظیم نوع بشر دهشتی بیش نیست. این انکارناپذیر است.

بیایید به رنج‌هایی که انسان‌ها می‌کشند نظری بیندازیم. علمی نخواهد بود اگر فکر کنیم که رنج کشیدن بشر را می‌توانیم کاملاً محو کنیم. ما همیشه از دست دادن‌ها و مرگ را خواهیم داشت و غمگین خواهیم شد، همیشه شکلی از بیماری و اشکالی از فجایع با تأثیرات منفی بر انسان‌ها وجود خواهد داشت. من فکر نمی‌کنم می‌توان گفت که روزی به جایی خواهیم رسید که دیگر رنج انسانی نباشد. این توهم است و تصویر یک جهان ایده‌آلیزه شده‌ی دروغین است. اما این را می‌توان گفت که دست یافتن به جهانی که مانند جهان امروز مشخصه‌اش این همه رنج‌های غیرضروری نباشد، ممکن است.

واقعیت جهان امروز را می‌خواهید ببینید نگاه کنید به مساله‌ای که گفتید یعنی قتل‌هایی که توسط پلیس صورت می‌گیرد. برای من اصلاً قابل تحمل نیست. هرگز! تقریباً هر روز می‌شنویم یک نفر دیگر، سیاه، لاتین، مرد غیرمسلح به دست پلیس در خیابان کشته شده است. هیچ اقدامی در این مورد نمی‌شود! مقامات کشور هر بار عملکرد پلیس را تأیید می‌کنند. زیرا این عملکرد در وجود این سیستم تعبیه شده است. برای حفظ نظم‌شان، برای اینکه سیستم‌شان نرم و راحت کار کند به آن نیاز دارند. این چه سیستمی است!

به جنبه‌های دیگر این جهان، به موقعیت زنان در این کشور و در سراسر جهان نگاه کنید. هنوز به زنان به عنوان یک انسان کامل نگریسته نمی‌شود. دائماً تحقیر شده و از آنان انسان‌زایی می‌شود، مثل عروسک و ابژه‌ی جنسی با آنان رفتار می‌شود، یعنی چیزی کمتر از انسان کامل. مرتباً به آنان تجاوز می‌شود و مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرند. همان‌طور که قبلاً هم گفته‌ام ممکن است ما به شخصه این بلایا را تجربه نکرده باشیم. این مهم نیست. واقعیت آن است که هر لحظه و در هر نقطه‌ی جهان که به زنان تجاوز شود، ضرب و شتم شوند، در تجارت سکس از آن‌ها استفاده شود یا اینکه به طرق دیگر مورد تحقیر و آزار قرار بگیرند و از آنان انسان‌زایی شود، در واقع همه‌ی زنان جهان تحقیر شده‌اند و از آنان انسان‌زایی شده است.

من هم واقعاً همان‌طور که باب آواکیان هم در دیالوگ اخیر با کورنل وست در کلیسای ریورساید بیان کرد، حس می‌کنم این جوانانی که به دست پلیس به قتل می‌رسند جوانان ما هستند و اینگونه تلف شدن زندگی و پتانسیل انسانی محصول کارکردهای این سیستم است و غیرقابل تحمل است.

وجود جهانی با جنگ‌های بی‌انتهای هم غیرقابل تحمل است. با وجود این سیستم هرگز نخواهیم توانست به ورای جنگ‌های امپریالیستی، ارتش‌های اشغالگر، بارش رعب و وحشت و رنج‌های بی‌شمار بر سر مردم برویم که به خاطر منافع یک طبقه‌ی سرمایه‌دار (لایه‌ی نازکی از جمعیت بشری) صورت می‌گیرد. حتا در ابعاد سیاره‌ای نیز وضع غیرقابل تحمل است. باید فریاد زد: آهای آدم‌ها! بحران محیط‌زیست واقعی است! یک وضعیت اضطراری جهانی است. کره‌ی زمین بدون ما هم می‌تواند به موجودیت خود ادامه دهد اما اگر هرچه زودتر جلوی چپاول کامل زمین و فرسایش دائمی آن را نگیریم، خیلی زود و به شدت امکان ادامه‌ی حیات انسان در این کره‌ی خاکی محدود خواهد شد. باید بدانیم، عجز ما در برخورد سریع و در مقیاس بزرگ (مقیاس به اندازه‌ی کافی بزرگ) به این وضعیت اضطراری به علت سلطه‌ی این سیستم و این شکل از سازمان‌یابی اجتماعی است. برای درهم پیچیدن طومار این سازمان‌یابی اجتماعی که امروز حاکم است و عمل می‌کند و گذاشتن یک سازمان‌یابی اجتماعی کاملاً نوین به جای آن که بتواند مبارزه‌ای نفس‌گیر را برای حل این مشکلات آغاز کند، واقعاً باید دست به انقلاب بزنیم.

نگاهی هم به معضل مهاجرت بکنید. اصلاً چرا کشورهای مختلف داریم؟ کمی به این مساله فکر کنید. چرا پرچم‌ها و سرودهای ملی و مرزهای ملی داریم؟ چرا صدها میلیون نفر در جستجوی یک زندگی شایسته باید آواره بشوند و از اینجا به آنجا رانده شوند در حالی که خواست‌شان صرفاً کار کردن و عضو مولد جامعه بودن است؟ کمی فکر کنید به همه‌ی این مهاجرین که به این کشور می‌آیند و مرتباً بی‌رحمانه زخمی و آواره می‌شوند، خانواده‌هاشان از هم گسیخته می‌شود و زندانی می‌شوند و به زور اخراج می‌شوند یا در مرز به گلوله بسته می‌شوند. آیا این وضعیت قابل قبول است؟ بی‌تردید قابل قبول نیست. فکر کنید بر چه اساسی گفته می‌شود آمریکایی‌ها بهتر از هر کس دیگری هستند؟ من به شخصه پرچم آمریکا و سرود ملی یا سوگند وفاداری یا هر نماد دیگری را که مدعی است یک کشور یا یک بخش از جمعیت جهان بهتر از دیگران است حاضر نیستم تحمل کنم. اسم این‌ها «جینگوئیسم» (میهن‌پرستی افراطی - م) و «شوونیسم ملی» (عظمت طلبی ملی - م) است. این طرز تفکر کاملاً تهوع‌آور است و باید چنین طرز تفکری را افشا کنیم و نباید ذره‌ای با آن همراهی کنیم. ما باید به خود به عنوان یک شهروند جهان فکر کنیم و نه آمریکایی. اما می‌بینیم که آدم‌ها در مدارس و رخدادهای ورزشی هنگام پخش سرود جلوی پرچم بلند می‌شوند، دستشان را روی قلب‌شان می‌گذارند و شاید هم آن را

زمزمه می‌کنند و می‌خوانند. اکثر این‌ها خودشان مردمان تحت ستم هستند و هر روز توسط همان سیستمی که برایش ادای احترام می‌کنند لگدمال و تحقیر می‌شوند.

زمان خاتمه دادن به این گونه چیزها رسیده است. فقط کمی فکر کنید که وقتی ادای احترام می‌کنید واقعاً به چه چیزی دارید ادای احترام می‌کنید. توده‌های مردم باید در این مورد آگاه شوند و خود را در مورد ماهیت این سیستم آموزش دهند. به طور مثال، این قتل‌ها توسط پلیس تصادفی نیستند. تاریخ آن طولانی است و در مقیاس عظیم رخ می‌دهند و مرتباً تکرار می‌شوند زیرا ریشه این معضل در شالوده‌های این سیستم است.

تنها امر خوبی که در ماه‌های اخیر رخ داده است و شما آن را «لحظه» خواندید، وضعیت زیبایی جدیدی است که ظهور یافته. یعنی توده‌های مردم بلند شده و طوری وارد مقاومت شده‌اند که مدت‌ها است در این کشور شاهد آن نبودیم. این یک رخداد زیبا است. جوانان و دیگرانی که در فرگوسن با شجاعت ایستادند و گفتند: نه! ما دیگر این وضعیت را تحمل نمی‌کنیم. و کسانی که پس از قتل اریک گارنر توسط پلیس وارد مبارزه شدند. در این مبارزات علاوه بر ستم دیدگانی که مستقیماً زیر چکمه‌های پلیس هستند عده‌ی زیادی از مردم شرکت کردند. از میان طبقات میانی نیز عده‌ای وارد مبارزه شدند، از جمله سفیدها و اعلام کردند: خیر ما نمی‌خواهیم در جامعه‌ای که این اتفاقات در آن می‌افتد زندگی کنیم. این نوع مقاومت بسیار مهم است و باید بزرگ‌تر شده و گسترش یابد. از جمله مسائلی که درک و تحلیل علمی می‌تواند به ما بیاموزد این است که اعتراضات، اموری بسیار خوب و بسیار مهم هستند. آنچه ما «جنگ علیه قدرت» می‌خوانیم امر بسیار مهمی است. سازنده‌ی قوا و قدرت مردم است. به کارگزاران جامعه پیام می‌فرستد که دیگر نمی‌توانند بر جنایت‌هایشان سرپوش بگذارند و دیگر جنایت‌هایشان تحمل نخواهد شد. این بخش بسیار مهمی از ماجرا است که باید اتفاق بیفتد. اما باید جلوتر هم برود. چرا؟ زیرا یک تحلیل علمی به‌روشنی به ما نشان می‌دهد که این سیستم به دلیل ساختارش، به دلیل ماهیتی که دارد این نوع معضلات، سرکوب‌ها، ستم‌ها و بی‌عدالتی‌ها را مرتباً بازتولید خواهد کرد و تا زمانی که اجازه دهیم سیستم سرمایه‌داری پابرجا بماند این‌ها بازتولید خواهند شد.

برخی اوقات ما صحبت از تضادهای غیرقابل حل سرمایه‌داری می‌کنیم. اگر از علم برای تحلیل این موضوع استفاده کنید هرچه بیشتر خواهید فهمید که این سیستم نمی‌تواند خود را تعمیر کند و اساساً قادر نیست این نوع خشونت‌ها را کنار بگذارد. این سیستم در این کشور، در نهایت نمی‌تواند کشتن مردم سیاه و لاتین را کنار بگذارد. نمی‌تواند حاکمیت نیروهای قوای قهریه‌اش را که بی‌رحمانه بخش بزرگی از توده‌های مردم را سرکوب و کنترل می‌کنند کنار بگذارد. برای همین است که باب آواکیان همیشه با پافشاری تأکید می‌کند که باید بفهمیم این کشور، این سیستم بر پایه‌ی برده‌داری ساخته شد. این چیز جدیدی نیست و به روزهای اولیه این کشور برمی‌گردد. ایالات متحده‌ی آمریکا بر پایه‌ی برده‌داری و نسل‌کشی مردم بومی آغاز شد و ساخته شد. سنگ بنای این کشور از آن تشکیل شده است. میراث این سنگ بنا با تمام بی‌رحمی‌اش تا به کنون ادامه یافته و سرچشمه‌ی مستقیم عملکرد امروزی پلیس (قوای قهریه‌ی حفاظت از سیستم سرمایه‌داری) است که هر روز جوانان بی‌سلاح را در خیابان به گلوله می‌بندد. یک رابطه‌ی مستقیم در اینجا موجود است. علم به شما نشان خواهد داد که این رابطه یک رابطه‌ی واقعی و عینی است و صرفاً نظریه‌ی ذهنی یا گمانه‌زنی توخالی عده‌ای نیست. برای اینکه چنین ادعایی کنیم نیاز به نشانه و مدرک عینی داریم و البته که نشانه و مدرک موجود است. در مورد مساله‌ی ستم بر زن نیز چنین است. این ستم یکی دیگر از آن تضادهای عمیقاً غیرقابل حل سیستم موجود است. این سیستم در نهایت نمی‌تواند این معضل را حل کند. علم به شما می‌تواند نشان دهد که ستم بر زن در ریشه‌ی ساختارهای زیربنایی سیستم سرمایه‌داری و همچنین سیستم‌های ستم‌گرانه و استثمارگرانه‌ی پیشین تعبیه شده است. بله سرمایه‌داری به بخش‌های کوچکی از زنان اجازه می‌دهد که به اصطلاح از نردبان اجتماعی بالا بروند. همین را در مورد مردم سیاه می‌توان گفت. عده‌ای از آنان اجازه یافته‌اند

که از نردبان بالا بروند، وارد قشر میانه‌ی متخصص بشوند و این روزها هم یک رئیس‌جمهور سیاه داشته باشند. اما هیچ یک از این‌ها ستم عمیق و بی‌وقفه‌ای را که اکثریت عظیم مردم سیاه و دیگر مردم رنگین‌پوست تجربه می‌کنند ذره‌ای تغییر نمی‌دهد. همین را در مورد زنان می‌توان گفت. نیمی از جمعیت نوع بشر یعنی زنان، در ایالات متحده و در سراسر جهان به طرق مختلف فرودست نگاه داشته می‌شوند. این وضعیت به صرف اینکه چند مدیر برجسته‌ی شرکت‌های عظیم یا نمایندگان حکومت زن هستند یا چند زن بسیار ثروتمند بورژوا موجود است عوض نمی‌شود. هیچ یک از این‌ها جایگاه انسان‌زدایی شده‌ی زنان و تجربه‌ی اکثریت عظیم زنان در این کشور و در سراسر جهان را عوض نمی‌کند. جنگ‌های امپریالیستی یکی دیگر از تضادهای غیرقابل حل این سیستم است. در نهایت اهمیتی ندارد که هر از چندی، این یا آن نماینده‌ی طبقه‌ی حاکمه (حتا صمیمانه) علیه این یا آن جنگ تجاوزکارانه‌ی امپریالیستی لب به سخن بگشاید. این طبقه‌ی حاکمه برای دفاع از سیستم امپریالیستی خود و گسترش آن همواره دست به جنگ‌های امپریالیستی خواهد زد و بارها و بارها این کار را خواهد کرد. چرا؟ برای اینکه دینامیک‌های زیربنایی سیستم این فرایند را به پیش می‌راند، خواه این یا آن سیاست‌مدار یا دیگر شخصیت‌های طبقه‌ی حاکمه این روش را دوست داشته باشند یا نداشته باشند. متوجه هستید؟ ماشین این سیستم به طور مکرر راه‌اندازی چنین جنگ‌هایی را ایجاب می‌کند و این برای تداوم سیستم، گسترش و استحکام آن ضروری است.

بنا بر این باید این واقعیت را قبول کنیم که ستم ملی، ستم بر مردم اقلیت، ستم بر زن، جنگ‌های امپریالیستی، اشغال‌گری ارتش‌های متجاوز و غیره را در نهایت در چارچوب این سیستم نمی‌توان حل کرد. علم می‌تواند این مساله را تحلیل کند و نشان دهد که چرا هیچ یک از این تضادها را نمی‌توان در چارچوب ساختارهای سرمایه‌داری-امپریالیسم حل کرد. چنین تحلیلی را باب آواکیان طی چند دهه بارها ارائه داده و به گونه‌ای ژرف بر این واقعیت پرتو افکنده است که سیستم موجود اصلاح‌ناپذیر است، نمی‌توان آن را تعمیر کرد، به جای تلاش برای وصله‌پینه کردن اینجا و آنجا سیستم باید برای یک انقلاب واقعی تلاش کرد.

در رابطه با مساله‌ی محیط‌زیست جهانی نیز همین امر صادق است. حتا اگر عده‌ای از سرمایه‌داران یا دیگر شخصیت‌های طبقه‌ی حاکم، نمایندگان سیستم در این کشور یا کشورهای دیگر شخصاً متقاعد شوند که کره‌ی زمین در وضعیت اضطراری محیط‌زیستی است و واقعاً باید قدم‌هایی را برای نجات محیط‌زیست کره‌ی زمین برداشت و جلوی این همه فرسایش که در سراسر جهان مشکلات و خیمی به بار آورده را گرفت، حتا اگر تلاش کنند اصلاحاتی در اینجا و آنجا صورت دهند، خیلی زود به محدودیت‌ها و موانع سیستم خودشان بر خواهند خورد! سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی اصولاً به گونه‌ای ساختار یافته که اجازه‌ی این نوع تغییرات رادیکال را که واقعاً برای حل بحران جهانی محیط‌زیست لازم است نمی‌دهد. ساده بگویم، سرمایه‌داران به خاطر ساختارهای زیربنایی و «قواعد کارکردی» سیستم سرمایه‌داری که با رقابت‌جویی تهاجمی رقم خورده و تولید سود قوه‌ی محرکه‌ی آن است، قادر نیستند و پایه‌ی مادی آن را ندارند که تحت این سیستم اقداماتی به حدی کافی بزرگ و گسترده به کار گیرند و این معضل محیط‌زیستی جهانی را حل کنند.

درک این مسایل بسیار مهم است و برای درک عمیق این مسایل، به علم نیاز است تا بفهمیم که صرفاً نمی‌توان حاکمان را «قانع» کرد که تغییر کنند زیرا آن‌ها خودشان هم متصل به قواعد و کارکرد ماشینی سیستم خودشان هستند (چه این وضعیت را دوست داشته باشند چه نداشته باشند). اگر شما این را درک نکنید... اگر فکر کنید که راه تغییر جهان انجام چند «فرم» است... اگر به طور مثال فکر کنید که راه ممانعت از قتل جوانان بی‌سلاح توسط پلیس این است که دوربین‌های بدنی به پلیس‌ها وصل بشود و یا تعلیمات بهتری به آنان داده شود، باید بگویم که حتماً تکان خواهید خورد چون سیستم، این شکل از ارباب و ستم را مرتباً بازتولید خواهد کرد و باید بدانیم که کاری به‌جز این نمی‌تواند بکند.

این امر در رابطه با همه‌ی مسایل پیش گفته صادق است. اگر فکر می‌کنید که صرفاً با قدرتمند کردن عده‌ای از زنان یا دختران در این بخش و آن بخش

خواهید توانست بار سنگین ستم ساختاری (سیستمیک) بر زنان را در این کشور یا در جهان براندازید باید بگویم که خود را فریب می‌دهید. اگر فکر می‌کنید که مردم صرفاً با بیان اراده‌شان خواهند توانست جلوی بروز جنگ را بگیرند و بالاخره جنگ‌های امپریالیستی را پایان دهند باید بگویم که خود را گول می‌زنید. اگر فکر می‌کنید که متقاعد کردن سرمایه‌داران به اینکه ممانعت از فرسایش محیط‌زیست برای تجارت آنان خوب است یا اگر واقعاً کره‌ی زمین را نجات ندهیم فرزندان و نوه‌های خودشان زجر خواهند کشید... اگر فکر می‌کنید با این کارها بحران جهانی محیط‌زیست حل خواهد شد دارید خود را گول می‌زنید.

آیا باید اعتراض کرد؟ بله. مسلماً، اعتراض‌ها بسیار مهم هستند. برای توده‌های مردم در اینجا و سراسر جهان بسیار مهم است که روشن باشند و روشن کنند که این خشونت‌ها و بی‌عدالتی‌های وقیحانه را تحمل نخواهند کرد، همدست آن نخواهند شد و دیگر ذره‌ای از آن را قبول نخواهند کرد. اعلام اینکه خیر! ما دیگر تحمل نخواهیم کرد بسیار مهم است. اما باید فراتر از این رفت و درک کرد که در سازمان و عملکرد اقتصادی و سیاسی سیستم‌های مختلف تضادهای درونی ساختاری هست و انبوه این تضادهای زیربنایی است که سرچشمه‌ی تولید بی‌عدالتی‌ها و خشونت‌های وحشتناک می‌باشند و این تضادها توسط سرمایه‌داران و در چارچوب سیستم سرمایه‌داری قابل حل نیستند. برای حل آن‌ها، شما نیاز به یک اقتصاد متفاوت، یک ایدئولوژی متفاوت، یک جهان‌بینی متفاوت و اهداف اجتماعی متفاوت دارید. نیازمند به میدان آمدن نیروهای اجتماعی متفاوتی هستید که این‌ها را اعمال کنند، نیازمند قدرت دولتی هستید. مردم باید خود را برای یک انقلاب واقعی سازمان دهند. من در طول این مصاحبه نمی‌توانم وارد همه‌ی الگوهای شوم که ثابت می‌کنند سیستم نمی‌تواند این تضادهای زیربنایی را حل کند. اما تأکید می‌کنم که شواهد انباشت شده‌ای برای اثبات این حکم موجود هست و در چهل سال گذشته باب آواکیان در آثار خود به طور مفصل آن‌ها را شرح داده است. کاری که باید می‌شد شده است. کاری عمیق و ژرف. کاری که علمی، روشمند و با حساب و کتاب است و همه باید درگیر بررسی انتقادی این کار شوند. آنان را مطالعه کنند و در مورد آن نظر دهند. هیچ‌کس نباید به طور سطحی با آن مخالفت کند. این کاری است که وارد عمق معضلات شده و راه حل مطابق با آن را ارائه می‌دهد.

نکته‌ی دیگری می‌گویم و سپس اندکی بر روی آن تأمل خواهیم کرد. یکی از دلگرم‌کننده‌ترین چیزها در مورد علم این است که به ما پتانسیل تغییر مثبت را نشان می‌دهد. به ما می‌گوید که چگونه می‌توانیم پدیده‌ها را در جهتی واقعاً بسیار خوب تغییر دهیم. اگر شما به درک علمی مجهز نباشید، در زندگی مرتباً دور خود می‌چرخید، به مشکلات برمی‌خورید، شاید یک مشکل کوچک را اینجا و آنجا حل کنید اما مشکلات دوباره سر بلند می‌کنند و کلاً نمی‌دانید دارید چه می‌کنید. اما با علم شما می‌توانید به طور روشمند نه تنها منبع معضلات و مشکلات را شناسایی کنید بلکه می‌توانید پایه‌های تغییر مثبت در آن‌ها را بیابید. یکی از مسائلی که اغلب مردم درک نمی‌کنند این است که پایه‌ی تغییر انقلابی در یک جامعه، در یک سیستم اجتماعی، درست در خود تضادهای سیستم است. مکانش آنجا است. در واقع، درست در درون آن تضادهایی است که قبلاً در موردشان صحبت کردم، آن تضادهای بزرگی که خود سیستم نمی‌تواند آن‌ها را اصلاح و در نهایت حل کند. این واقعیت که آن‌ها نمی‌توانند این تضادهای بزرگ را حل کنند و مرتباً به طرق مختلف مردم را به زمین می‌زنند، شرایطی را به وجود می‌آورد و پایه‌ای را فراهم می‌کند که بتوانیم روی آن تضادها کار کنیم تا مردم در شمار هزاران و میلیون‌ها به میدان بیایند، پیشروی کنند و توان سازمان دادن یک انقلاب واقعی و ساختن یک جامعه‌ی نوین را بر پایه‌ی کاملاً متفاوت پیدا کنند. واضح است که مشکلات یک‌شبه حل نخواهند شد. اما با علم و با ابتکار عمل آگاهانه‌ی مردمی که به طور جمعی خود را برای یک انقلاب واقعی سازمان می‌دهند، بسیاری از مشکلات بزرگ را تا حد بسیار زیادی می‌توان حل کرد. ●

ادامه دارد ...